بصیرت نامه

عبدالرزاق دنبلی

۱۱۷۶ هـ ق ۱۲۴۳ هـ ق

بکوشش

یدالله قائدی

مقدمه دکتر محمد اسماعیل رضوانی

بصیرت نامه

عبدالرزاق دنبلی

۱۱۷۶ه‍ق ـ ۱۲٤۳ه‍ق

به کوشش

یدالله قائدی

انتشارات آناهیتا

نام کتاب: بصیرت نامه عبدالرزاق دنبلی «مفتون»

بکوشش و تصحیح: یدالله قائدی

مقدمه: به قلم دکتر محمد اسماعیل رضوانی

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

حروفچینی: نویسه

چاپ: اوّل

لیتوگرافی: آزادی

چاپ: حیدری

خط و طرح پشت جلد از: اکبر صابونچی راد

فهرست کتاب:

این غمنامه قدرتمندان

و سوگنامه رنجدیدگان را

به روان پاک همسرم

پریوش سیروسیان

تقدیم می‌کنم

یدالله قائدی

علائم اختصاری:

۱ـ این نسخه،با نسخه خطی آقای دکتر محمد اسماعیل رضوانی استاد تاریخ دانشگاه تهران، مقابله گردیده، موارد اختلاف را ذیل هر صفحه یادآور شده و با پوزش از استاد، دو حرف [ن ـ ر] به معنی نسخه خطی دکتر رضوانی می‌باشد.

۲ـ ذیل بعضی از شماره توضیحات از علامت ○ استفاده شده که بیانگر ادامه مطلب مربوط به همان فصل است.

۳ – علامت ---> مراجعه شود به .....

٤ – علامت «ح» به معنی حاشیه

«مقدمه»

در تاریخ ایران فصول غم‌انگیز بسیار است یکی از آنها فصلی است که «**فتنهٔ افغان**» نام دارد.

در شانزدهمین سال پادشاهی شاه سلطان حسین (۱۱۲۱ ه.ق) جمعی از رعایای قندهاری به رهبری **میرویس** رئیس طایفه غلجائی یا غلزائی قیام کردند و سیزده سال بعد (۱۱۳٤) به فرماندهی محمود پسر میرویس به قصد سرنگون کردن خاندان صفوی راهی اصفهان شدند و آن شهر را در محاصره گرفتند. شش ماه بعد از محاصره(۱۲ محرم ۱۱۳۵) تاج پادشاهی به دست خود شاه سلطان حسین بر سر محمود غلجائی رعیت سرکش او قرار گرفت و طومار سلطنت دویست وسی سالهٔ خاندان نامدار صفوی در هم پیچیده شد و به بایگانی تاریخ سپرده آمد. تسلیم شدن شاه سلطان حسین به محمود افغان به مثابهٔ سنگ بزرگی بود که در یک استخر آرام آب بیفتد سراسر مملکت که از جیحون تا فرات و از کوههای قفقاز تا عمان وسعت داشت غرق در

انقلاب و آشوب و بلوا وغارت وکشت وکشتار شد، کشت وکشتاری که لااقل هفت سال ادامه یافت، در هر گوشه ای از مملکت سری به سرداری برخاست به طوری که برای افغانها جز اصفهان وآبادی های اطراف آن و در اواخر شهر شیراز جائی برای حکومت باقی نماند.

نادر که از سال ۱۱۳۹ (چهارمین سال فتنهٔ افغان) در عرصه مملکت هنر نمائی‌های نظامی خود را آغاز کرده بود در طی سه سال افغانهای جسور را به معنی الکلمه نابود ساخت و گردن کشان دیگر را بر جای میخکوب کرد و میدان های جنگ را تنها به هنرنمائی نظامی‌خویش اختصاص داد.

میرزا مهدیخان استرآبادی مورخ دربار او از نگارش این هنر نمائی ها به حق اورا مصداق ابیات زیبای حافظ یافته است،

افسر سلطان گل پیدا شدازطرف چمن
مقدمش یارب گرامی باد بر سرو و سمن
خوش‌به‌جای‌خویشتن‌بوداین‌نشست خسروی
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن

امااین نابغه نظامی تاریخ بشریت که جزجنگاوری هنری نداشت تاپایان زندگی جنگید و آنی از جنگیدن نیاسود.جنگ و باز جنگ. جنگ های بیست و یکسالهٔ او (۱۱۳۹-۱۱۶۰) با افغانها و عثمانی ها وهندی ها و خانات بخارا و خوارزم و گردن کشان داخلی جز نابود شدن نیروی جوان کشور و تباه شدن ثروت مملکت وویران شدن کانون ها و مراکز اقتصادی و تهی شدن جامعه از وجود دانشمندان وهنرمندان ثمری ببار نیاورد.

تمام نوابغ نظامی جز آنانکه جانشین لایقی داشته‌اند چنینند، نه یونان از وجود اسکندر بهره ای برد و نه روم از وجود سزار و نه مغولستانِ از وجود چنگیز و نه ماوراءالنهراز وجود تیمور، حاصل اعمالشان ویرانی و تباهی و نابودی همراه با یک سلسله افتخارات نظامی خشک وخالی. یونان بعد از اسکندر نابود شد چنانکه هنوز هم قد راست نکرده است. رم پس از سزار و دیکتاتورهای همسنک او در سراشیبی انحطاط قرار گرفت و تا پرتگاه نهائی پیش رفت مغولستان از جهانگیری چنگیز و جانشینانش طرفی نبست و کماکان در انزوا و فقر و حقارت باقی ماند.

ماوراءالنهر و کانونهای علمی آن بخاراوسمرقند و خوارزم پس از چنگیز وتیمور راه زوال پیمود و آن سرزمین که روزگاری از عظیم ترین کانون های علمی عالم شده بود و دانشمندانی جهانی به جهان عرضه داشته بود عرصهٔ تاخت وتاز قومی غارتگر و وحشی و بی‌دانش قرار گرفت و سرانجام کارش بجائی رسید که بصورت یک قوم حقیر، ناچیز در تحت فرمان روس های تزاری در آمد.

از همه بدتر اینکه این نوابغ نظامی شاید به علت موفقیت های پی در پی که نصیبشان میشود از نیرنگ روزگار غافل می مانند و برای بعد از خود اندیشه ای نمی کنند و هنگامی که قضا در میرسد سرزمینی ویران شده را بلاتکلیف از خود بجای می گذارند نه اسکندر جانشین معینی داشت و نه سزار و نه تیمور و نه ناپلئون و نه نادر. به همین علت وقتی که نادر در فتح آباد قوچان کشته شد (جمادی الثانی ۱۱۶۰) در هر گوشه ای از مملکت

مدعیانی برای تصاحب تاج و تخت پیدا شدند که بیشتر سرداران خود اوبودند، همان سردارانی که بیست و یکسال در رکاب او جنگیده، فن جنگیدن و کشور گشائی را آموخته بودند. جنگ و نزاع بین مدعیان متعدد پادشاهی لااقل دوازده سال دوام یافت و کشور یکپارچه ایران به قطعاتی تقسیم شد یکی از این مدعیان کریمخان زند بود که بر غرب و جنوب و قسمتی از شمال ایران فرمانروا شد وی اگر چه نسبت به اسلاف خود شخصیتی عادل و آباد کننده و بیزار از جنگ بود اما حسن نیت و عدالت اوفقط شامل حال مردم و دهات اطراف شیراز شد، در سایر نقاط مملکت آتش بیدادگری شعله می‌زد.

شگفت این که کریمخان نیز جانشین معین ولایقی نداشت لذا پس از مرگ او بار دیگر تیغ ها آخته شد چنانکه جنازهٔ خود او سه روز برزمین ماند. جانشینان نالایق و فرومایه اوشانزده سال در عرصهٔ جنوب ومغرب ایران با هم جنگیدند در حالیکه جنگاور بی رحم دیگری بنام آقا محمدخان قاجار عرصهٔ شمال را در معرض تاخت وتاز قرار داده بود واین حال لااقل تا تاجگذاری فتحعلیشاه (۱۲۱۲) ادامه داشت.

می‌خواهم بگویم از سقوط شاه سلطان حسین ۱۱۳۵ تا تاجگذاری فتحعلیشاه ۱۲۱۲ در ایران زمین فقط جنگ بود، تاخت و تاز بود و غارتگری بود، مدارس ویران شد، دانشمندان از میان رفتند، آثار هنری به یغما رفت، شهرهای بزرگ نیمه ویران یا تمام ویران شد میلیاردها ثروت مملکت تباه گردید.

وقتی که آدمی‌تاریخ این هفتادو هفت سال را مطالعه میکند یک سئوال بلا جواب پیش می‌آید. پس مردم چگونه زندگی می‌کردند؟؟

در زوایای کتابها دور نمائی از اوضاع زمان ترسیم شده است. عبدالرزاق بیگ دنبلی بزرگترین دانشمند دربار عباس میرزا ولیعهد ومترجم همین رسالهٔ «بصیرت نامه» و مؤلف کتاب گرانبهای «تجربة الاحرار و تسلیة الابرار» در جلد ۲ ص ۲٤ نمونه ای از بازار اصفهان را که روزی از بازارهای پر ثروت جهان به شمار میرفت در جریان جنگهای مدعیان سلطنت چنین بیان می‌کند:

«یکی از افراد مورد اعتماد مرا حکایت کرد که مرا سنین عمر به شانزده رسیده بود از بازار اصفهان می‌گذشتم در دکان ویرانی چند جنازه بی جان دیدم که از فقدان نان وداع جهان کرده بودند و بر روی هم ریخته بودند تماشاگران از مشاهده این حالت سیلاب اشک از دیده جاری داشتند ناگهان یکی از مردگان را دیدم که حرکتی می‌کرد هراس بر من غالب شد و برای تفتیش قدم پیشتر نهادم گرگی سترک دیدم که دیده های او چون ستاره مریخ می‌درخشید و به ضرب دندان پهلوی مرده را می‌درید و قالب بیروح را از قوت دندان متحرک می‌ساخت[۱]»

و همین مورخ اصفهان ویران را مصداق قصیده جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی دانسته است که چند بیت آن این است :

---

۱ - نقل به معنی.

دانی ز قحط. حال صفاهان چگونه شد

بشنوزمن به شرح که نظمی است بس نگار

نان ناپدید گشت چوآب حیات و خلق

همچون سکندر از پی او گشته جان سپار

آن کس که از تنعم حلوا نخورد و مرغ

مردار خوار گشت و چومردار گشت خوار

بر شاهراه شهر و زوایای کوچه‌ها

ده ده فتاده مردهٔ ده روزه بر قطار

جیمز موریه انگلیسی که در پادشاهی فتحعلیشاه از اصفهان دیدن کرده است مینویسد:

«گوئی که لعنت خدا بر قسمت هائی از این شهر، همچنان که بر بابل فرود آمد نازل شده است. منازل، بازارها، مساجد، قصور و کلیه معابر بالمره متروک به نظر می‌رسند من چندین میل در ویرانه های آن سواره عبور کردم و به موجودی زنده بر نخوردم جز آن که گاه شغالی بر سر دیواری پیدا می‌شد یا روباهی به سوراخ خود می خزید در قطعه ویرانه ای بزرگ که در آنجا منازلی در مراحل مختلف خرابی مشاهده می شوند بر حسب اتفاق خانه ای مسکونی یافت می گردد که صاحبش را می‌توان به مرد آواره کتاب ایوب مشابه دانست که در شهرهای ویران و خانه های غیر مسکون که نزدیک به خراب شدن است ساکن می‌شود[الف]»

الف) انقراض صفویه - تالیف لارنس لکهارت ترجمه مصطفی قلی عماد ص ۱۹۶

این است دور نمای بسیار کوتاه و بسیار خلاصه‌ای از تاریخ سقوط پادشاهی شاه سلطان حسین که ما آن را به حق «فصل غم انگیز تاریخ ایران» نامیدیم وهنوز هم چنانکه شایسته است تحقیق جامعی در این باره به عمل نیامده است واین قسمت از تاریخ ایران مانند تمام فصول دیگر نسبتاً مجهول باقی مانده و هر قدمی‌که در این راه برداشته شود باید مغتنم بشمار آید و خوشحالم که آقای یدالله قائدی بازاری محقق و دانشمند در این راه قدمی‌برداشته‌اند و سندی بسیار مهم در دسترس پژوهندگان قرار داده‌اند.

ایشان در سایه عقل و درایت برای امرار معاش‌کار بازار را اختیارکرده اند اما این سعادت را دارند که به موازات کار بازار ساعات فراغت را به مطالعه و تحقیق به پردازند وچنانکه خوانندگان گرامی‌ملاحظه خواهند فرمود در تصحیح و تحشیه این رساله که «بصیرت نامه» نام دارد کوشش قابل تحسینی بعمل آورده اند و با قلمی متین و موقر که شایسته یک پژوهشگر است حاصل تحقیقات خود را عرضه داشته اند.

این ناچیز که سالهاست در محضر محققان در صف نعال قرار دارم در جریان تلاش در یافتن اسناد تاریخی با ایشان آشنا شدم وایشان را مردی آگاه و اهل مطالعه و تحقیق یافتم در ضمن متوجه شدم که در کار تصحیح بصیرت نامه هستند با شادی به ایشان تبریک گفتم و آماده برای کمک شدم اما خوشبختانه ایشان از کمک های این بنده بی نیاز بودند جز اینکه یک نسخه خطی که در کتابخانه محقرم وجود داشت به ایشان دادم تا اختلافات آن را بانسخی که در دست داشتند به سنجند. توفیق ایشان را در راه کارهای

علمی دیگر از درگاه خداوند متعال خواهانم.

تهران اردی بهشت ۱۳۶۹
محمد اسماعیل رضوانی

«پیشگفتار»

هـر کـه نـامـخـت از گـذشـت روزگـار

هـــیـــچ نـــامـــوزد ز هیچ آموزگار

(رودکی)

رسم آزادگان «خرمشهر» چنین بود که قبل از انجام هر کاری، حداقل یکبار در روز، دیداری از شط زیبای کارون بنمایند. ویا هر کس که قصد دیدار ویا وعده ملاقات یاری را داشت کنار این رود سحر آمیز قرار میگذاشت.

یکی از روزهای فراموش نشدنی بهار سال ۱۳۵۸، که بی خبر از کینه توزی های دست غدار روزگار، در این ساحل دلکش به تفرج مشغول بودم، به اتفاق دوستی قدم زنان به بازار «صفا»ی خرمشهر رسیدیم و از کتابفروش پیر زنده دلی که سالیان دراز،در آن پستو، بگذران عمر مشغول بود، دیداری تازه نمودیم.

«اگر بعالم ملکوت پرواز نموده خدایش بیامرزد».

بر حسب اتفاق،ضمن بررسی کتابهای خطی، نسخه ای بدست آمد که همان یکی دو صفحه اول آن، نظرم را جلب کرد. پس از تعارفات معمول، وجه آن را پرداخت نمودم و با شوق زایدالوصفی بسوی خانه حرکت کردم و به مطالعه آن پرداختم. کتاب را جالب و خواندنی یافتم. پس از تدقیق، معلوم گردید «بصیرت نامه» عبدالرزاق دنبلی است که تاکنون بطور مجزی و مستقل منتشر نگردیده «الف» و علاقمندان بتاریخ از مطالعه آن بی‌بهره مانده‌اند بر آن شدم که مقدمات چاپ ونشر آن را فراهم کنم اما چند نکته مبهم کتاب، مانع از انجام این مهم گردید.

الف: مترجم «عبدالرزاق دنبلی» مرقوم فرموده بود سیاحی از دولت وملت مسیحیه در عالم سیاحت به اصفهان آمده، در آنجا قریب به بیست و شش سال متوقف و ناظر اوضاع بد و نیک جهان بوده اما متاسفانه نام این سیاح در هیچ جای کتاب نیامده بود.

تحقیق در باره ماهیت نویسنده کتاب، احتیاج به زمان بیشتری داشت.

ب : در همان ابتدای متن، مرقوم گردیده بود این کتاب «بزبان لاتین نوشته..... ابراهیم نامی آن کتاب را بزبان ترکی در آورده» و این خود یکی از نکات مبهم کتاب بود که میبایست در باره نسخ لاتین و ترکی آن تحقیق

الف) نسخه ناقصی تحت عنوان «عبرت نامه» در منتظم ناصری جلد دوم ذیل وقایع سال (۱۱٤۵ هجری = سنه ۱۷۳۲ مسیحی) به چاپ رسیده است.

گردد.

برای شروع کار، ابتدا برآن شدم که ضمن تحقیق از محققین و دانشمندان ارجمند در امر تاریخ و بررسی کتاب ها ومنابع تاریخی دوران صفویه نکات مبهم و مورد اختلاف و یا لغزش های تاریخی آن را فیش برداری و از قبل آماده نمایم.

یکسال مداومت در امر تحقیق و کوشش در شناسائی نویسنده کتاب سبب شد که به خیلی از مسائل گنگ کتاب دست یافتم.

روز به روز این کار برایم شیرین وشیرین تر میشد وبه محض کشف یکی از حقایق مبهم کتاب، چنان وجد و سروری دست میداد که قابل وصف نبود.

نتایج تحقیقات و مطالعات حاصل شد و مقدمات نشر کتاب همراه با تعدادی اسناد و مدارک و فرمان های مورد نیاز مهیا گردید.اما متاسفانه بر اثر بروز جنگ تحمیلی، ناچار به ترک وطن مألوف شدم، تمام هستی‌ام از جمله عزیزترین اشیاء خانه، یعنی کتابخانه شخصی ام را که سالیان دراز در تکمیل آن کوشیده بودم بجا گذاشته و آواره دیار غربت گردیدم.....

پس از گذشت شش سال، روزی بر حسب اتفاق که به بررسی اشیاء قدیمی (چمدان کهنه‌ام) مشغول بودم، نگاهم به دفتری افتاد، پس از دقت و مطالعه آن فریاد واطوبی به ذووه آسمان رساندم. یادم افتاد که در موقع شروع به کار بر آن شده بودم که رونوشتی از کتاب خطی تهیه نمایم تا در جریان مطالعه و بررسی لازمه آن، رطوبت ناشی از شرجی غلیظ خوزستان و تماس

مکرر انگشتان دست، لطمه ای به نسخه خطی وارد نکند.

خوشبختانه این دفتر از گزند زمانه محفوظ و مصون مانده بود. کشف این دفتر، بارقه امیدی در دلم تاباند، مصمم شدم حال که دستنوشته این کتاب مهیاست، حیف است همچنان در انزوا بماند. ناچار عزم را جزم کردم تا مجددا تحقیقات خود را دنبال کنم و احیانا اگر در کتابخانه های ملی ودانشگاهی و شخصی نسخی از کتاب مذکور موجود باشد با این دستنوشته مقابله نمایم.

چون اطلاعات لازم از نویسنده ومترجم کتاب قبلا بدست آمده بود تحقیق مجدد موجب جمع آوری اطلاعات فراوانی گردید که ذیلا درج میگردد:

۱ـ نویسنده اصلی کتاب تادئو یودا کروسینسکی «الف» لهستانی (متولد ۱۶۷۵ م) است که در عنفوان جوانی داخل ارتش شد، سپس وارد فرقه مذهبی یسوعی گردید، وی به یادگیری زبان های شرقی پرداخت وبرآنها تسلط تام یافت.

در سال ۱۱۱۹ ه ـ ق = ۱۷۰۷ م به هیأت مبلغان مسیحی ایران ملحق شد، و در سال ۱۱۳۲ ه ـ ق = ۱۷۲۰ م ریاست هیات ژوزئیتهای ایران را عهده دار شد. در این اثنا اسقف «بارناباس فدلی» که از طرف پاپ و پادشاه فرانسه نامه‌ای برای شاه سلطان حسین همراه داشت، کروسینسکی را بعنوان

الف: *PATER TADEUZ JUDA KRUSINSKI S.J.*

مترجم همراه خود به در بار برد. زباندانی این کشیش جوان سبب شد که با همه درباریان تماس برقرار کند و بر اثر رفت و آمدهای مکرر به قصر شاه، به رازهای درونی وجریانات مخفی و زدو بندهای درباریان وقوف کامل یابد.

در موقع محاصره اصفهان توسط محمود افغان با مساعدت بخت، توانست با سران این قوم نیز ارتباط برقرار کند. بنابه گفته خودش، در موقع تسلط محمود بر جلفا ،ایشک آقاسی محمود که پزشکان افغانی از معالجه وی نومید شده بودند به کشیش دامپزشک یسوعی متوسل گردیده و این روحانی درمانده ناچار با استفاده از داروهای چارپایان به معالجه بیمار در حال احتضار خود پرداخت و بر حسب اتفاق داروهای تجویز شده مثمر ثمر افتاد و بیمار از بستر مرگ برخاست. این اقدام غیر مترقبه برای کشیش مذکور محبوبیتی میان افغانها ایجاد کرد و چون ایشک آقاسی قصد پاداش کشیش را داشت، این دامپزشک برای رهائی کروسینسکی از بلوای جنگ، گفت که کروسینسکی استاد پزشکی وی بوده است از این راه مجوزی برای خروج خود و ایشان از اصفهان اخذ کرد.

بر اثر این دوستی و رفت وآمدهای زیاد با این شخص افغانی، کروسینسکی اطلاعات بسیار جالبی از آغاز حمله تا محاصره اصفهان بدست آورد که این اطلاعات در کتاب حاضر بکار گرفته شد.(الف)

کروسینسکی خاطرات خود را ابتدا برای کشیشی بنام «فلریو» [ب]

الف) نقل به اختصار از یادداشت های لکهارت.

ب) *FLEURIAU D,ARMENOVILLE*

فرستاد، سپس کتاب خود را در «رودوستو»[الف]که در حوالی دریای مرمره واقع است. (با وجود این که لهستانی بوده) بزبان لاتین تحریر کرد ودر سال ۱۱۳۷ ه. ق = ۱۷۲۵ م آن را به پایان رساند.

از سوی دیگر کشیش «فلریو» خاطرات جمع آوری شده کروسینسکی را جهت تنظیم و انتشار در اختیار «ژان آنتوان دو سرسو» [ب] که در سال ۱۰۸۱ ه. ق = ۱۶۷۰ م در پاریس متولد شده بود، گذاشت.

«دوسرسو» بر آن شد که خاطرات کروسینسکی را بر هم زند و آنها را به ترتیب تاریخ وقایع به سه بخش مهم منقسم، دخل و تصرفاتی در آن بنماید. وی با استفاده از روزنامه های اروپا که اخبار مهم ایران به خصوص حمله افغان را تا نیمه سال ۱۷۲۷ م چاپ نموده بودند، به تکمیل کتاب خود پرداخت و در سال ۱۷۲۸ م ترجمه انگیسی وفرانسه آن وبعد از چندی آلمانی وهلندی آن به چاپ رسید. متن فرانسوی کتاب در دوجلد، جلد اول ۵۰۴ صفحه و جلد دوم ۴۳۲ صفحه به چاپ رسید. [ج]

شهرت کتاب به کشور عثمانی آن زمان رسید. وزیر اعظم «داماد ابراهیم» که از دلباختگان علم و ادب بود و در تاسیس کتابخانه‌ها، و وقف

الف) *RODOSTO*

ب) *JEAN ANTOINE DU CERCEAU*

ج) نام کتاب به فرانسه *HISTOIRE DE LA DERMIERE DE PERS. PARIS 1728.*

آنها همت می‌گماشت به یکی از مردم نو مسلمان مجارستان که برخود نام «ابراهیم متفرقه»[الف] گذاشته‌وبه تاسیس اولین چاپخانه درقسطنطنیه پرداخته بود، ماموریت داد تا خاطرات کروسینسکی را تحت عنوان «تاریخ سیاح دربیان ظهوراغوانیان»[ب]و سبب انهدام دولت شاهان صفویه ترجمه کند و اولین کتابی که در این چاپخانه درسال ۱۷۲۹ م به طبع رسید همانا ترجمه خاطرات کروسینسکی بود.

این ترجمه ترکی با اصل خاطرات کروسینسکی مغایرت زیادی داردو در متن آن تصرفاتی شده که قابل تشخیص است.

کتاب ترکی، شامل یک مقدمه و ۹۸ صفحه است.

کروسینسکی در ۲۲ مه در ۸۱ سالگی درشهر کامینیک، درگذشت.

نسخه‌ای از تاریخ سیاح، بدست «عباس میرزا»، فرزند ارشد ـ فتحعلیشاه قاجار رسید، شوق وشور وی به مطالعه تاریخ، سبب شد که به «عبدالرزاق بیک دنبلی» دستور ترجمه فارسی آن را بدهد.

با تحقیقاتی که اینجانب انجام دادم، از این کتاب نسخ متعددی دردوران قاجاریه استنساخ و با نامهای «بصیرت نامه» و «عبرت نامه» در کتابخانه‌های ایران و جهان راه یافته است.از جمله :

الف) برای دستیابی بشرح حال ابراهیم متفرقه رجوع شود به مقاله «ت. هالاسی کن. در دائره المعارف اسلام جلد ۴۹ - ص ۸۹۶ - ۹۰۰»

ب) افغانها.

الف: در کتابخانه‌های ملی ایران یک نسخه خطی بصیرت نامه بشماره ۷۳۱ / ف به ثبت رسیده است.

ب: نسخه دیگر به نام عبرت نامه بشماره ۶۸۹ / ف

ج: نسخه دیگر به نام عبرت نامه بشماره ۳۵۵ / ف

د: نسخه دیگر به نام بصیرت نامه در موزه لندن

ه: نسخه دیگر به نام عبرت نامه در کتابخانه مدرسه سپهسالار، چنانکه گفتیم صنیع الدوله آن را در جلد دوم منتظم ناصری نقل کرده است.

و: نسخه دیگری به نام بصیرت نامه در کتابخانه شخصی آقای دکتر محمد اسماعیل رضوانی استاد تاریخ دانشگاه تهران که نسخه اخیر با نسخ مذکور در فوق اختلاف زیادی دارد که پس از مقابله، موارد اختلاف در ذیل هر صفحه نوشته شد تا مورد استفاده محققین ارجمند قرار گیرد.

ز: یک نسخه به نام عبرت نامه در کتابخانه مشترک آقایان دکتر حسین ذوالقدر ومحمد علی ذوالقدر

ب : شرح حال مترجم «عبدالرزاق دنبلی» متخلص به «مفتون»

عبدالرزاق بیگ،خلف نجفقلی خان بیگلر بیگی سابق تبریز بوده که در حالت استغنابه تحصیل علوم و اکتساب معارف عصر خود، بقدر مقدور پرداخته است در نظم ونثر وزبان های پارسی وتازی مسلط بوده وعمر خود را در تالیف و تصنیف به آخر رسانیده است.از جمله تالیفات وی :

۱- حدائق الجنان ۲- تجربة الاحرار و تسلیت الابرار (الف) ۳- حدیقه ٤- روضة الجنان ٥- حقایق الانوار - ٦- حدائق الادبا ۷- نگارستان دارا [ب] ۸- ماثر السلطانیه ۹- جامع مشاعر ملاصدرا ۱۰- جامع خاقانی ۱۱- مثنوی نازونیاز ۱۲- مثنوی در بحر رمل ۱۳- مثنوی همایون نامه ١٤- ریاض الجنه ۱۵- دیوان قصاید وغزلیات.

ریاض الجنه، تاریخ سلسلهٔ «دنابله» است وبنا به نگارش مولف، حسب و نسب «دنبلیان» به یحیی برمکی منتهی میشود.

«عبدالرزاق دنبلی» در تاریخ ۱۱۷٦ ه.ق. در شهر خوی تولد یافته و در ده سالگی پدرش بجای پسر بزرگش «فضلعلی بیک» او را به عنوان رهن و گرو روانه شیراز نموده وچهارده سال در آن شهر تحت نظر بوده است.

در تاریخ ۱۲٤۱ ه.ق. به مکه تشرف حاصل نموده و در ۱۲٤۳ هـق در تبریز روی در نقاب خاک کشیده ودر همان جا مدفون شده است.

عبدالرزاق، شرح احوال خود را در کتابی بنام «نگارستان دارا» آورده است این کتاب در شرح حال۲۱۲ تن از شعرای قرن ۱۲و۱۳ هجری بچاپ رسیده است. [ب]

نویسنده شرح خدمات پدر را در رکاب نادر شاه بوده چنین توصیف می‌کند:

الف) چاپ ۱۳٤۹ بکوشش آقای حسن قاضی طباطبائی.

ب) بکوشش دکتر ع. خیامپور - تبریز ۱۳٤۲.

«... مؤلف فقیر در سنه ۱۱۷٦ ه.ق. در بلده خوی قدم از کتم عدم بعرصه وجود نهاد..... چهارده سال در شیراز و اصفهان بیهوده رنج غربت و داغ کربت بردم و بپای نومیدی بیابان حرمان سپردم.... خاقان مغفور، محمد شاه قاجار اصفهان را بگرفت، این بنده را با هر که بود، از اهل آذربایجان به اوطان مرخص فرمود..... چون نواب ولیعهد حضرت شاهزاده غازی، عباس میرزا، خلدالله ایام نیابته بدارائی آذربایجان و تنبیه سرکشان این سامان مامور شد، بنده در گاه نیز ملتزم رکاب، و از آن تاریخ تاکنون آن حضرت اجازه دوری از این آستانم نداد[الف]».

شرح حال دیگری از نویسنده در کتاب «دانشمندان آذربایجان» تألیف مرحوم محمد علی تربیت، و نیز «تاریخ رجال ایران» تالیف آقای مهدی بامداد و هم چنین تذکره «انجمن خاقان» فاضل خان گروسی، مندرج است.

برای حفظ اصالت متن، ابتدا عین مطالب ترجمه عبدالرزاق دنبلی نقل می‌شود و چون بعضی از مطالب، احتیاج به توضیح بیشتری دارد و توضیحات گنجایش زیر نویسی ندارد ناچار به صورت تعلیقات در پایان کتاب آمده است اما اختلافات نسخ موجود را ذیل هر صفحه یادآور گردیده است.

درخاتمه از بذل مساعی جنابان دکتر حسین ذوالقدر، محمد علی ذوالقدر و استاد عزیز دکتر محمد اسماعیل رضوانی که نسخی از این کتاب را با کمال خلوص نیت جهت مقابله در اختیارم قرار دادند تشکر می‌نمایم و مزید

الف) نگارخانه پنجم، نگارستان دارا. ص ۲۸۲ الی ۲۹٦.

توفیق این عزیزان را در خدمات فرهنگی آرزومندم.

۱۲ مرداد ۱۳٦۸

یدالله قائدی.

بسم الله الرحمن الرحیم

در زمان دولت واواخر سلطنت سلاطین صفویه شخص سیاحی از دولت وملت مسیحیه در عالم سیاحت باصفهان آمده، در آنجا قریب به بیست و شش سال متوقف و ناظر اوضاع بد و نیک جهان بوده، از حوادث روزگار تجربه اندوز، و مصلحت آموز بود. مردی با فطانت وکامل عیار و سرد و گرم روزگار دیده، و اوضاع افاغنه قند هار که باصفهان تسلط یافته بودند، بدقت تمام، بزبان لاتین نوشته، این نسخه باسلامبول رسید و از ملتزمین در بار خواندکار روم، ابراهیم نامی [الف] آن کتاب را بزبان ترکی در آورده، در باسمه خانه اسلامبول، که آن را دارالطباعه گویند، باسمه کرده و مسمی به بصیرت نامه ساخت.

یکی از نسخه‌های کتاب مزبور بدست مبارک نواب ولیعهد [ب] دولت

الف) ابراهیم افندی مشهور به ابراهیم متفرقه مجارستانی

ب) عباس میرزا فرزند ارشد فتحعلی شاه قاجار

ایران رسید. و بموجب امر خجسته آنجناب، مترجم این نسخه بصیرت ماب بنده درگاه جهان پناه، ابن نجفقلی عبدالرزاق، بزبان فارسی در این اوراق ضبط نموده که همه اهل فطانت و تاریخ جویان و ارباب ادب وصحبت را نفع او، عمومیت بهم رساند، فلهذانگاشته قلم ترجمه میگردد که سیاح مزبور نوشته است که در سنه نهصد و شش[الف] که نوبت سلطنت در مملکت روم بسلطان سلیمخان رسیده بود و در ایران بشاه اسمعیل صفوی مشهور بشیخ اوغلی (۱) منتقل گردید و بنحوی که در کتاب تواریخ مسطور است، سلطان سلیم، هوس ایران کرد و با شاه اسمعیل در چالدران مصاف داده شکست خورد. (۲) شاه اسمعیل در سنه نهصد و سی تاج و تخت را وداع کرد وبجای او شاه طهماسب (۳) پسرش برتخت سلطنت نشست. بعد از او سلطان محمد خدابنده (٤) و بعد از اوشاه عباس (۵) و بعد از او شاه صفی (٦) وبعد از او شاه عباس ثانی (۷).

شاه عباس اول در سنه نهصد و نود و چهار [ب] بر تخت جهانداری جلوس کرد وچهل و پنج سال [ج]سلطنت او امتداد یافت و چند ولایت بولایت عجم افزود و بنای دولت را استحکام داد و در سنه سی وچهار از انقضای زمان سلطنتش بقندهار سفر کرد آن ولایت را از دست پادشاه هندوستان گرفته ضمیمه ولایت خود ساخت ودر سنه هزار و چهل ویک [د]

الف) ۱۵۰۱ میلادی. ب) تاریخ ۹۹٦ ه صحیح است.

ج) برابر ١٦٤٥ م. د) در - ن - ر : ۱۰۳۸ نوشته شده و صحیح است.

در ماه ربیع الاخر در فرح آباد وفات یافت. [الف]

نبیره او شاه صفی را در هیجده سالگی بجای او بر تخت فرمانروائی ایران نشاندند. چهارده سال سلطنت کرد، در تاریخ هزار وپنجاه هجری ضعفی بدولت عجم طاری گشته، پادشاه هند لشکر فرستاد، قندهار و توابع آن را از دست قزلباشیه انتزاع کرد(۸) و سلطان مرادخان[ب]پادشاه روم بغداد را مسخر کرده بممالک عثمانیه الحاق کرد و شاه صفی از مقابله او عاجز شده با سلطان مراد صلح کرد و بعزم تسخیر قندهار لشکر کشید و در سنه هزار وپنجاه و پنج[ج] در شهر قسطان [د] بشهر آخرت بشتافت و بعد از او، شاه عباس کوچک، پسر او، دوازده سال داشت که بر تخت شاهی صعود کرد(۹) و مدتی باستقرار دولت خود نظام داده و به عزم تسخیر قندهار اهتمام کرده در سنه هزار وشصت هجری با لشکر فراوان واستعداد شایان روانه شد و از طرف پادشاه هند لشکر بیشمار بقندهار مامور، بعد از قتال عظیم ،لشکر هندوستان مغلوب ومنهزم شد وجماعت افغان به آنها عصیان ورزیده به لشکر عجم اعانت کرده شاه عباس ثانی قلعه قندهار را بااولکا [ه] آن بحیطه تسخیر در

الف)در اشرف [بهشهر] وفات یافت و مقبره اش در کاشان است.

ب)منظور سلطان مراد چهارم است. ج) در - ن - ر : ۴۳ سال نوشته شده است.

د) احتمالاً کاشان باید باشد، در کاشان در گذشت و در قم مدفون شد درن- د-ر قبطان نوشته شده است.

ه) اولکا = الکا، اولکه (به ضم همزه) مرزوبوم، ملک و زمین

آورده سپاه هندوستان در وقت تصرف قندهار، خراسان را نیز ضمیمه قندهار کرده بودند ومتصرف شده، در ایندفعه باز جماعت قزلباش خراسان (الف) را کمافی السابق در تحت ضبط و استیلا در آوردند بعد از آن که شاه عباس ثانی بیست وپنجسال [ب] سلطنت کرده بود در خرم آباد فیلی [ج] تخت پادشاهی را بدرود کرد و در سنه هزار وهفتاد ونه [د] روز بیست وپنجم شهر محرم الحرام، صفی میرزای دویم بر سریر مملکت ایران قرار گرفت، در اثنای حکومت خوابی مهیب هولناک دیده بخوف و تشویش افتاد، چنین پنداشت که به تبدیل نام تغییر قضای حی لانیام توان کرد. صفی را به سلیمان تبدیل کرده، او را شاه سلیمان نامیدند و درباره شاه سلطان حسین پسرش بالمعاینه مشاهده گردید.

بیان احوال عباس میرزا

شاه سلیمان را از حرم دیگر فرزندی بود، عباس میرزا نام، او نیز مانند پدر، طبعی خشن داشت. به تحصیل علوم و آداب مایل نبود، لیکن فارس و جنگ آور و سلحشور وبهادر و جسور و در استعمال آلات حرب از تیر و تفنگ و چابک سواری در میان همگنان معروف و مشهور، اما نادان و جاهل

الف) ن - د - ر : سیستان نیز اضافه شده است.

ب) ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ ه - ق = ۱٦٤۲ - ۱٦٦٦ م.

ج) خسروآباد دامغان.

د) در - ن - ر : ۱۰۷۷ قید شده است.

مانده بود.

شاه سلیمان بعد از مدتی علیل المزاج وصاحب فراش و رجال دولت را حاضر و آن جماعت را پند و نصیحت کرد وصیتش این بود که حسین میرزا علم و حلم دارد بفنون فضایل آراسته وعباس میرزا جهل و نادانی دارد و بحرب و قتال مایل است، صلاح آنست که حسین میرزا صاحب تخت وتاج شود این بگفت و بدار آخرت تحویل کرد. (۱۰) والده بزرگ حسین میرزا با خواجه باشی حرم اتفاق نموده زرها برجال دولت داده و گفت باید حسین میرزا صاحب تاج و کمر گردد و عباس میرزا خشمناک و خود رأی و بغیر از جنگ و جدل چیزی نداند و اگر او پادشاه شود همگی باید ترک راحت کرده بمشقت بی نهایت دل نهند. امنای دولت نیز از روی راحت و تن پروری با کمال خواهش و رغبت، حسین میرزا را بر تخت نشانیده شاه سلطان حسین خواندند.

اوضاع احوال شاه سلیمان

پادشاهی بدخوی و بد سرشت و غضوب و بی رحم و بی شفقت و خودبین و ناهموار بوده است (۱۱) و سه پسر داشت. کوچکتر از همه شاه سلطان حسین بود (۱۲)

روزی حرکتی که مرضی طبع وی [الف] نبود از پسر بزرگش شنید، آتش غضبش اشتعال یافت شفقت پدرانه طبعش را مانع ونه شفاعت شفیعان،

الف) ن - ر : طبع ضخامش

جوش غضبش را دافع گشت و باندک جرمی بقتل پسر بیچاره فرمان داد. فرزند دیگرش چون از پدر این حالت دیده تشویش وخوف وهراس بر او غالب گردید، از پدر متنفر شد وشاه سلیمان از قتل پسر بی گناه پشیمان گشته امر بحضور فرزند و سطی نمود و از قتل برادر پریشان خاطر بود، خوف بر مزاجش طاری واز بیم جان از پدر بی مروت متواری شد. شاه میخواست دل فرزند را باظهار شفقت پدرانه بدست آورده باشد، مقارن این حال روزی فرزندش بباغچه خاص پدر داخل شد بجهت الزام شاه، که چرا قصد فرزند بی گناه کرد، اراده بریدن درخت میوه داری کرد. از دریافت این اشارات درمانده مطلب شاهزاده را نفهمید و نتیجه بر عکس بخشید. شاه را شعله غضب سر بگردون کشید و حرکت ظریف نزاکت آمیز شفقت انگیز شاهزاده رادرک نکرده قورچی باشی را احضار و فی الحال به قتل پسر فرمان داد.

قورچی باشی، مردی دانا و عاقل وصاحب تدبیر و رای کامل بود. این امر و عزیمت ناشایسته را از شاه سلیمان که ولی نعمتش بود درباره فرزند معصوم دور از دایره آدمیت ومروت دانست، متحیر و سرگردان که چگونه بقتل آن بیگناه مظلوم پردازد و بقدر مقدور در اطفای نایره غضب خسرو غیور و پادشاه نادان مغرور پرداخته، بدینگونه بشاه عرض کرد که این بنده صداقت پرور، پرورده نعمت این خاندان است و شمشیر خون افشان من برای دشمنان نه از برای قتل دوستان و فرزندان، مگر با بخت وارون خود ستیزم که خون نوردیده ولی نعمت بر خاک بریزم و تا قیامت هدف لعنت خاص وعام باشم

وبجای او، ریختن خون چندین بیگناه سزاوار است وبدین حکم که از پادشاه صادر شده است گفتگوها در میان خلق افتاده است وباعث وحشت بند گان و چاکران گردیده و سخن را چرب و شیرین وبنکات حکیمانه تزئین داده وشاه از فرمان قتل بیگناه پشیمان گشت. شفاعاءِ بقورچی باشی سپرد که این راز را پنهان داشته با هیچکس در میان ننهد وآن را بمادر شاهزاده اظهار و او را از نصایح مشفقانه بیدار کرده که من بعد پسرش برضای خاطر پدر بزرگوارش رفتار کند، مادر شاهزاده از روی نقصان عقل که لازمه طبایع زنانست از این حالت متوحش گشته اگر چه پسر را از روی نصیحت آگاه کرد اما هر وقت که پسر را میدید میگفت از برادر تو چه گناه صادر شده بود که پدرت بقتل آن مظلوم مبادرت کرد.

مادامیکه شاه را این طبیعت ظاهر است ترا نیز بیگناه بقتل خواهد رسانید واگر بعد از آن پشیمان شود چه سود خواهد داشت واگر تو بشفقت پدرانه او فریفته شوی محض حماقت خواهد بود اگر خواهی که از شمشیر الماس خلاصی یابی لباس اخلاص در پوش وبطریق سیاحت و سیر و سلوک کوش.
شعر:

زنهار چنان رو که ازین قافلهات
هرگز نرسد بگوش بانک جرسی

پسر بفرموده مادر عمل کرده هماندم کسوت درویشانه در پوشید واز دولتخانه پادشاهی دامن درچید و چنان رفت که او را هیچکس ندید بعد از چند روز، شاه سلیمان آگاه گردیده باطراف واکناف آدم وسوار تعیین کرده

و ارقام نوشت از او اثری نیافتند.

شاه سلیمان از این قضیه نا دلپذیرش گریبان گرفت. محرم اسرارش در این مطلب قورچی باشی بود او را از تیغ بیدریغ بگذرانید و مادرش از مشاهده این حال جان کسل، خوف و وسواس بر دل غالب شده ببالای قصر شاهانه رفته خود را چون پرتو آفتاب بر زمین پرتاب کرد و بمرد (۱۳) واز این خبر شاه سلیمان بیشتر دلگیر گشت و گفتگوها وشماتت خلایق بر مزید بود میل و مودت خود را بالتمام بشاه سلطان حسین پسر کوچک خود افکنده، مادر بزرگ شاهزاده در حیوة بود او را بوی سپرد که متوجه احوال او باشد و اوبتربیت مادرانه اورا متوجه میشد، معلمان تعیین ودر تحصیل علوم و فنون معارف اهتمام تمام کرد واگر چه حسین میرزا از نظرها خرده کوتاه قامت و کوتاه پا بود (۱٤) اما صاحب عقل وفراست مینمود شاه سلیمان را باو میل و محبت بی نهایت بهم رسیده روز بروز ترقی می کرد و در نظر پدر و مادر محترم و فرزانه آمد و در نظر اهالی در خانه امرا و وزرا و رجال دولت عظیم وبزرگ نمود و دل های مردم را صید کرد.

احوال شاه سلطان حسین

شاه سلطان حسین، علیم و کریم و فاضل بود، چون بشاهی نشست چند مدت طریق زهد و تقوی سپرد و بالکلیه از منهیات اجتناب کرد. پس از چندی مزاج دولت صفوی معلول و عقد نظام جمهور معلول شد واتحاد واتفاق به شقاق و نفاق مبدل گردید مشرف به خرابی آمد. خلق برتقوی و زهد شاه

موافقت کرده شاه و رجال دولت و عوام و خواص بعیش و عشرت مشغول و چنان بخواب غفلت و رفتند که از وقایع لیل ونهار بی خبر ماندند. کسی بردرگاه شاه نبود که امور دولت، مصالح ملک وملت بر رایش عرضه دارد وشاه راه از خواب غفلت بیدار سازد.

همان سیاح گوید که عدد شاهان صفویه ومدت دولت ایشان را از روی تاریخ دولت عثمانی مطالعه کردم، چندان مخالفتی با نقل و روایات من که در ایران مطالعه کردم و دریافتم ندارد. مگر در بعضی از مقامات از دست نساخ و کتاب فی الجمله تغییر داشته باشد.

پادشاهان صفویه: اول شاه اسماعیل ابن شیخ حیدر[الف] در سنه نهصد و شش خروج کرد وبیست وچهار سال [ب] سلطنت کرد و در سنه نهصد و سی وفات یافت . (۱۵) مترجم این مقالات گوید که شاه اسمعیل در معوطای [ج] نام محلی از محال سراب از فرط شراب در گذشت و او را به اردبیل بردند و نزد شیخ صفی دفن کردند وظل تاریخ وفات او است شعر:

او شد از دهر و ظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده (۱٦)

دویم : شاه طهماسب بن شاه اسمعیل در تاریخ نهصد و سی که ده سال و چیزی از عمرش گذشته بود بجای پدر نشست و پنجاه و چهار سال

الف) در - ن - د - ر: اسماعیل ابن شیخ جنید که اشتباه است.

ب) ۱۵۰۱ م - ۱۵۲٤ م.

ج) در - ن - د - ر: منقای

سلطنت کرد و عمرش شصت و سه سال و چیزی بود. و بعد از او پسر کهترش حیدر میرزا را مادرش میخواست شاه کند کشته شد، در عهد سلطان مراد خان ثالث از پادشاهان روم طعام [الف] خان حاکم ایروان ونخجوان بجهت اخبار جلوس سلطنت شاه طهماسب ایلچی شده نامه وهدایا برده و در سنه هزار و هفتادو چهار [ب] باسلامبول رسید.

شاه اسمعیل ابن شاه طهماسب در سنه نهصد و هشتاد و چهار در سی و هشت سالگی بر جای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد. پادشاهی او یکسال و هفت ماه بود.

چهارم : سلطان محمد خدابنده، در نهصد و هشتاد و پنج بر تخت شاهی جلوس کرده ده سال سلطنت کرد. بعد از آن او را عزل کردند.

پنجم : شاه عباس پسر سلطان محمد خدابنده در سنه نهصد ونود پنج در سن هیجده سالگی بر سریر پادشاهی قرار یافت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سن شصت [ج] سالگی وفات یافت.

ششم : شاه صفی ابن صفی میرزا بن شاه عباس بزرگ [د]، در سنه هزار وسی و هشت در هیجده سالگی بر تخت شاهی جلوس وچهارده سال سلطنت کرد و در سی و دو سالگی وفات یافت.

موارد اختلاف با نسخه آقای دکتر رضوانی بشرح زیر است.

الف) طمغاج خان. ب) ۹۸۴. ج) سن ۶۱ سالگی.

د) شاه صفی ابن شاه عباس

هفتم : شاه عباس ثانی ابن شاه صفی در سنه هزار و پنجاه و دو، در دوازده سالگی بر تخت سلطنت جلوس کرده و بیست و پنج سال زمان فرمان روائی او بود. در سن سی و هفت سالگی وفات یافت.

هشتم : شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در سنه هزار وهفتاد[الف]درسن بیست سالگی بپادشاهی رسید و بیست سال[ب] سلطنت کرده و در چهل سالگی[ج]وفات یافت.

نهم : نهم ایشان شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان در سنه هزار و صد و سه [د] در بیست و پنج سالگی جلوس کرد وسی و هشت سال [ه] فرمان روائی کرد و تخت و تاج را به محمود افغان تسلیم فرمود.

پادشاهان صفویه نه نفر بودند ومدت دولتشان دویست وبیست وهشت سال است.

نکات : در زمان دولت ایشان از زبان سیاح مسیحی هر چند ظهور دولت و بروز نکبت در کار سلاطین جهان بتقدیر پادشاه قهار و فضل خداوند جبار

موارد اختلاف با نسخه آقای دکتر رضوانی بشرح زیر است:

الف) ۱۰۷۷ه.

ب) ۲۸ سال.

ج) ٤٨ سالگی.

د) ۱۱۰۵.

ه) ۲۹ سال.

است امنای دولت صفویه از شاه اسمعیل تا شاه سلطان حسین، مقدار دوازده مملکت در تصرف داشتند.

اول : عراق عجم، دویم : خوزستان، سیم : لرستان، چهارم : فارس پنجم : کرمان، ششم : مکران وسمنان، هفتم : قندهار، هشتم : زابلستان نهم : خراسان، دهم : مازندران، یازدهم : گیلان، دوازدهم : آذربایجان که عبارت از ایروان و شیروان و گرجستان و داغستان باشد. (۱۷)

قبل از شاه اسمعیل رسم ملوک الطوایف دائر بود، در هر یک از این ممالک صاحب کاری مستقل بود. بقول سیاح مسیحی، همه سنی و شاه اسمعیل رافضی تارک صحابه و این ها بعد از امیر تیمور تا زمان شاه اسمعیل با هم خالی از کدورت و نفاق نبودند و میگوید چون مخالفتی داشتند شاه اسمعیل طلوع کرده در اندک زمانی سنیان را ذلیل و بعد از آن اولاد و اعقاب ایشان را از روی زمین برداشت و شیوه تشیع و رفض [الف] ظاهر ساخت و اگر صاحبکاران سنی اتفاق مینمودند او را رخنه نمیدادند و سبب نفاق بنای دولتشان خراب شد ومیگوید تا زمان شاه عباس پادشاهان در کار عزل و نسب و سایر امور خود مستقل بودند بعد از آن پادشاهان زبون تسلط خدام و چاکران شدند و دولتشان مشرف بانهدام شد و دیگر از زمان شاه عباس بزرگ شرب شراب شایع شد و از برای خواص و عوام رخصت بود،

الف) بفتح را و سکون فا = رد کردن، ترک کردن، اهل تسنن تمام فرق شیعه را رافضه گویند. زیرا که شیعه خلافت سه خلیفه اول را رفض و رد کردند.

کسی اجتناب نمیکرد و ممنوع نمیشد، صغیر و کبیر بعیش و عشرت مبتلا، بامور دولت خود نمی پرداختند حتی شاه سلطان حسین که بزهد و تقوی میلی تمام داشت. (۱۸)

در زمان اقتدار خود قدرت بر دفع و رفع این فساد نیافت و شرب خمر را موکد بعقوبت عظیم قدغن کرده در شهر اصفهان و محله جلفا شراب ها بر خاک ریختند و خم ها شکستند ومیخانه ها را در بستند و قدغن کردند که سوای ارامنه [الف] بیکدیگر قطره شراب بکسی نفروشند تاکید اکید وتنبیه شدید باقصی الغایه رسید. در آخر کار، این قضیه بعکس نتیجه داد که خلق صبر و تحمل نیاورده، صغار و کبار جمع شدند ومشورت کردند که از برای شرب خمر از شاه اذن طلبند تا قدغن شکسته شود. عاقبت والده شاه را برای این کار واسطه کرده و او تمارض کرد، اطبا را چیز بسیار داده تطمیع کرده که تجویز کنند که دوای این درد شراب است، بالجمله شراب پیدا کرده (۱۹) و بیک دو قدح که نوشید مرض مادر شاه بحران کرده و بشاه پند مشفقانه دادند و در ضمن آن ابرام والحاح کردند که بطریقه اسلاف باید بود و دوپیاله امروز برای دفع غم باید پیمود وفورا برای آمدن نشاط بساط باید چید وبنحوی مبتلا شرب شراب شده که بالکلیه از تنظیم امور خود بازماند و بلذات و شهوات مشغول شد (۲۰) خوانندها وسازندها و مطرب و رقاص مجلس ومحفل آرا شدند، امور دولت خود را برجال دولت سفارش کرده زمام

الف) در - ن - د - ر: ملوک نصاری

حکومت بدست آنها افتاد و ظالم از مظلوم و حق از باطل تمیز نیافت وهمه بهوای نفس خود هر چه خواستند کردند و گرد از وجود ملک وملت بر آوردند. (۲۱)

و گویند، شاه سلطان حسین در تمام عمر خود لباس سرخ نپوشید وبنابر آن عادت هیچکس از امرا و سرداران نپوشیدند و روز غضب که میخواست کسی را بکشد سرخ میپوشید وشاه سلطان حسین‌ازروز جلوس تا روز عزل بقتل یک کس فرمان نداد. یک روز در باغچه تفنگ می‌انداخت مرغی را بتفنگ زد و بحال مرغک «بسمل» [الف] او را ندامت و پشیمانی دست داد، دویست تومان زر از خزانه خاصه بفقرا تصدق کرد.

سیاح گوید که او پادشاهی کریم الطبع، محب شعرا، علیم، سلیم، و صاحب جود و احسان بود و از برای پادشاهان سیف و احسان هر دو ضرور است، چون شاه از سیف غفلت کرد، انقلاب بدولتش رسید وکارش کشید بجائی که کشید.

دیگر از اسباب زوال دولت، این بود که طوایف عجم غایت اصرار در دعوی اسلام دارند و در جزئی شعائر و فروض و سنن، اهمال جایز نمیدانند و در اواخر ایام سلطنت صفویه برای اجرای قانون شرع در بلاد عظیمه که سبب انتظام دولتست اهتمام نمیکردند گواه این سخن است که در زمان شاه عباس

الف) (با کسر با و میم) مرغی که سرا و را بریده باشند چون هنگام سربریدن مرغ، بسم الله میگویند از این جهت آن را مرغ بسمل میگویند.

ماضی بنا گذاشتند و قدغن کردند که نباید زر نقد از ایران بیرون رود و بجای زیارت حج بزیارت قبور ائمه علیهم السلام و سایر مقابر روند و هر کس آرزوی زیارت کعبه داشت چهاریک مبلغ خطیر بپادشاه پیشکش کند. (۲۲) و اذن حاصل نماید و ضرری بیشتر از سفر حج نبوده است و باین سبب مستطیعان و صلحای اسلام روز و شب دعای بد و نفرین بجان پادشاه عصر و حکام زمان خود میکردند.(۲۳)

دیگر باعث زوال دولت ایشان بیشتر از این جهت شده که کار گذاران امور پادشاهی امنای دولت و وزرا حضرت دو فرقه شده بودند و با یکدیگر ضدیت کامل داشتند کاری که این فرقه میساخت پسندیده رای آن جماعت نمیشد و بیشتر باعث اضلال دین و دولت و ملک و ملت همه این میشد و در کار دولت عیبی و نقصی و خللی نفاق کارگذاران دولت نیست وهمه امور معطل میماند و انواع جور و تعدی و عناد در مملکت پدید میاید که چاره آن از ممتنعات [الف] باشد و در اندک وقتی دولت زایل میگردد و چنانکه دولت صفویه شد. (۲٤)

و این کار را قیاس از ضعفا است باید کرد بالمثل اگر مرد بازاری در خانه خود دو کدبانو داشته باشد که مطلب هر یک خلاف رای دیگری باشد کارمرد بازاری مختل شود و گذران امور خانه‌اش معوق و معطل میماند اگر فراغت خود میخواهد بالضروره باید که آن دو کدبانو یکی کند و آن یکنفر

الف) ممتنعات = غیر ممکن، محال.

کدبانو نیز میباید که محبت قلبی و دلسوزی در کار صاحب خانه داشته باشد والا آنهم بهوای نفس خود راه رود وصرفه خود جوید و حریص و بی مروت باشد باز کار از پیش نمیرود و خانه کدخدا از آن کدبانو بر باد خواهد رفت، هر گاه که در دنیا از پیش رفته است از اتفاق رفته است و هر کار که در عالم خراب شده از نفاق خراب شده.

کیفیت احوال افاغنه و ظهور دولت ایشان

نقل کرده اند که افغان در سواحل بحر خزر، در حوالی شیروان و داغستان مسکن داشتند یا خود در باب الابواب خارج داغستان در صحراها ییلاق و قشلاق میکرده اند و طایفه ای مجهول الاصل بوده اند. معلوم نبوده است که از قوم بحر خزر یا شعبه از طایفه آنها باشند (۲۵) بهر تقدیر کار ایشان در آنحدود نهب و غارت بوده است و از زمان امیر تیمور گورکان، اهالی آذربایجان از ایشان تشکی کرده، آن پادشاه ذیجاه آن طایفه را از آنجا کوچانیده در صحراها که واقع بود میان هند و قندهار ساکن و متمکن گردانیده و دست تعدی ایشان را از آذربایجان بصد منزل دور کرد و در آنجا نیز عادت ایشان نهب و غارت کرد. (۲٦)

سیاح گوید که در بعضی از کتب تاریخ دیده‌ام اغوانی را، البانی [الف] میگفته اند و اغوانی غلط البانی است (۲۷) واز ارمنی بوده اند و حالا در ناحیه قراباغ متصل به شیروان جماعت ارمنی هستند که آنها را قندساز میگویند و

الف) ن.ر: اغوالی و الیالی.

در طریقه ایشان سر کرده و رئیس را اغوان میگویند وبزبان ارمنی باش نوعی از اغوان را گویند. در ولایت گنجه وایروان و نواحی نخجوان وحدود گیلان مسکن دارند سقاق[الف]ایشان را باین نام میخوانند وطایفه ارامنه در جبال سکو باین نام افتخار کرده ادعای افغان بودن میکنند و میگویند لفظ قندهار بود از کثرت استعمال قندساز شده و قندساز غلط قندهار باشد.زیرا که قلعه قندهار در بعضی از کتب نوشته اند که از بناهای اسکندر بود وآن وقتی که‌آن طایفه ساکن شدند ارمنی بودند چون از وطن اصلی دور ومهجور ماندند رفته با اهالی هند مخلوط شدند و الفت وموانست پیدا کرده و مسلمان شدند یعنی سنی شدند و در طبع ایشان غارت و تاراج غلبه دارد و چون محلشان سر حد است جمیعا جنگ آور و غیور و سلحشور شدند.

احوال و عادت افغان

جنگ وقتال عادت و سیرت افغان است و در میان ایشان سر کرده و ضابط بسیار باشد در وقت جنگ بظابطه و نظام صف ها می بندند و بزبان خودشان نسقچی [ب] و پهلوان دارند وقتی که تمامی آنها گرم جنگ و کارزار میشوند سر کرده و ضابطان ایشان بعقب آمده نظاره لشکر و صفوف خود میکنند کسی نمیتواند از دشمن روی بگرداند نسقچی در عقب گذاشته اند هر که از جنگ روبگرداند بی امان به قتلش پردازند.

الف) ن. ر : شفتیان

ب) نسقچی = پاسبان و محافظ

سیاح گوید: در محاصره اصفهان وقتی که افغان جنگ با عجم میکرد:
من در نزدیک پل عباس آباد تماشای جنگ می کردم یکی از افاغنه را دیدم
که دستش را افکنده بودند بعقب صف آمد محافظان و نسقچی و ضابط به
مظنه اینکه از جنگ گریخته است میخواستند بکشند دست افتاده خود را
نمود باز راضی ببرگشتن او نشدند گفتند که ای نابکار اگر دست راست تو
در کار زار افتاده میبایست با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ افتاد
باید بدامن جنگ کنی وآب دهن بر روی دشمن اندازی تا از خدای خود
بمزد بزرگ برسی این بگفتند و او را به معرکه جنگ راندند ضابطان لشکر
ماذون نیستند کشتگان لشکر را دفن نمایند باید که جسد ایشان در میدان
افتاده باشد اگر شمشیر و کمان یا تفنگ و غیره چیزی از اسلحه ایشان بزمین
افتد برای برداشتن آن از اسب بزمین نمی آیند از بسکه در روی اسب چابک
میباشند، از روی اسب خم شده از زمین بر میدارند تفنگ اندازی را نیز
میدانستند چون باصفهان آمدند برهنه و عریان بودند. (۲۸) و چون بدستشان
مال بسیار افتاده بقدر مقدور در لباس و آلات جنگ تکمیل کردند و از
کثرت مداومت در جنگ مهارتی کامل حاصل داشتند، اگر در میدان صف
می بستند بهیأت اجتماعی حمله میاوردند و اگر بر میگشتند یکجا، با هم بر
میگشتند و در گرفتن قلعه ومحاصره وقوفی نداشتند. بعضی قلعه ها را که
بدست میاوردند از بیرون آب آن را می بریدند و بسیار مطیع ومنقاد
سرکرده خود بودند بحدی که هر یک پی کار و بار خود بودند. یک نفر که
از جانب سرکرده ایشان می آمد و میگفت در فلان ساعت و بر فلان جا

جمعیت نمایند که با شما کاری است، فورا هر کاری که در دست داشتند ترک کرد. اگر طعامی میخوردند، سیر نشده دست کشیدندی و به مکان معهود حاضر شدندی، هر شهر وبلدی را که گرفتند اگر از اهالی آنشهر میدیدند که طبقی از جواهر در سر نهاده میرود از لشکر و توابع ایشان نمیگذاردند که ذره باو اذیت برسد. در وقت جلوس محمود با اشرف نزاعشان شد لشکر دو دسته شدند خواهان محمود و خواهان اشرف، بگوش اشرف رسید که اهل اصفهان از خوف تاراج دکان های خود را بسته اند. منادی ها گذاشت در بازارها جار زدند که مردم دکانهای خود را باز کنند و هر کس بکسب خود مشغول گردد یک دکان بسته نشد و همه بر سر دکان ها بکسب و کار خود مشغول شدند به بیع و شرای اسیر رغبت ندارند، اسیر را تا مدت معهود خدمت میفرمایند و آزاد کردن گرفتار را می پسندند و بسیار کسان را در جنگ گرفتار کردند و برای خود اولاد نمودند و به چشم فرزندی مینگریستند در اردوها و منازل ایشان بد نظامند اگر لاشه حیوانی باشد و بوی بد از او آید متالم نمیشوند بلکه آن را متحمل میشوند از اردو منازل دور نمی کنند انواع طعام را راغب نیستند وبخورش جزئی قانعند و در اکثر سفرها که با محمود بودند با گندم برشته اوقات خود را میگذراندند در امورات توکل دارند و تن پرور نیستند وعادت بالوان اطعمه و ثیاب [الف] نکرده اند و روده گوسفند را پر آب کرده بکمر می پیچند و در وقت حاجت استعمال میکنند

الف) ثیاب = جمع ثوب - لباس - جامه.

نقل کرده اند که بعد از فتح جلفا افغانی برای حاجت بخانه ارمنی از ارامنه رفته بود یک بلونی[الف] بزرگ از مربا از ادویه حاره برای او آورده بودند برای اکرام افغانی، در برابر او با قاشق میگذارند وافغان از آن خورده حظ می کند و تمام مربا را بکار میبرد و مطلقا از آن ضرری بوی نمیرسد ودر خوردن طعام تکلفات ندانند و سفره و سینی نشناسند و پنیر و سایر نان خورش هر چه باشد بر روی خاک گذاشته میخورند وبغیر از آب مشروبی نمیخورند لباسشان مشابه لباس هیچ ملت نیست هیأتی عجیب دارند، دامن ها چون خرطوم از پیش آویخته چپ و راست و زیر جامه ها پاچه فراخ پوشیده‌اند وپوستی در پای خود کشیده بان سوار میشوند اعلی و ادنی شال ها و کرباس های رنگارنگ دارند که خود را از تاب آفتاب و اسلحه و از باران نگاه میدارند و آن شال رنگارنگ را بر سر می پیچند و سرهای آن را در پیش روی خود می آویزند بعد از غلبه بر عجم طور قزلباش فرا گرفته قباها و خفتانهای زر بفت گلدار پوشیدند اما باز همان پاچه های زیر جامه، جامه هاشان فراخ بود بهر جا که میرسند یا هر لباسی که میپوشند در میان گرد و خاک حلقه زده می نشینند و زنهای ایشان بی نقاب در هر کوچه میخرامند وبسیار مقبول در میان آنها هست که چون آفتاب بی حجاب میروند وبد شکل وکریه منظر نیز بسیار دارند که حاجت به نقاب ندارند و گوشهای خود از بلور و غیره [ب] گوشوار کنند چنانکه بر گردن اسبان عجم پیش از

الف) د - ن - ر: برنی. ب) ن. ر : از بلور، مدنک گوشوار کنند.

این می آویخته اند آویزند ودم های اسبان را بریده بجای گیسو بر سر خود می بندند و می آویزند هر لباسی که میپوشند از زیر پستان است همیشه پستانهای ایشان باز است و پوشیده نیست و درپای کفش عجم میپوشندا گر گل و باران باشد کفش خود را بیرون آورده که در میان گل ضایع نشود و اگر پاهای ایشان گل آلود شود یا نجس یا مجروح باکی نیست اگر کسی پرسد که چرا چنین میکنند گویند اگر کفش ضایع شود باید کفش تازه خریداری کنیم اما هر چه بپای مارسد ضرر ندارد.

بیان مسافت از شهر قندهار [تا] اصفهان

اصفهان که مقرر حکومت شاهان ایران است و در وسط عراق عجم و در غربی ممالک ایران واقع است و بمقتضای فن جغرافیا طولش هفتاد و هشت درجه است و قلعه قندهار از جانب شرقی ایران است. زمین آن متصل به هندوستان، طولش صد درجه است مسافت در مابین بیست و دو درجه میشود از اصفهان تا قندهار دو راهست یکی معمور و آبادان و یکی بیابان که خالی از باد سموم نیست و از راه معمور کاروان نود روز میرود و چاپار در پنجاه روز [الف] و در راه معمورش شهرستان سجستان [ب] واقعست پادشاهان عجم که در قزوین و طهران می‌نشسته‌اند و لشکر به قندهار میفرستاده‌اند.از راه مشهد و هرات [ج] میرفته‌اند و می‌آمده‌اند و این راه آباد و معمود بوده است.

اختلافات این نسخه با نسخه آقای دکتر رضوانی بشرح زیر است.

الف) ۲۰ روز ب) سیستان ج) مشهد و سراب

قلعه قندهار از بناهای اسکندراست پادشاه هندوستان به معماری مهندسان فرانسه تجدید آن کرده مستحکم کرده‌اند.

مترجم گوید که قلعه قندهار را نادر شاه خراب کرده و بجای آن شهر ساخت موسوم به نادر آباد و الحال افاغنه در آنجا باشند

سبب استیلای پادشاهان صفویه به قلعه قندهار

طوایف افغان را که امیر تیمور کورگان از طرف شیروان کوچانیده و بقندهار آورد و بعضی از آن طایفه برسم ایلات در تنزهات[الف]آنجا درکوچ و اقامت بودند و برخی در خرم آباد و قلعه قندهار سکنی و استراحت جسته و باوالی هندوستان آشنا شد[ب]همواره در اطراف بدزدی و چپاول ، تطاول و ایذای خلایق پرداخته با قوت وتوانائی گاه پادشاه هندوستان را خدمتکار و گاهی در سر حدات هند سرحد نگهدار بود. تا آمدن شاه عباس ماضی واستیلای او افساد آنها علاج پذیر نشد چون شاه عباس قلعه قندهار را از پادشاه هـــند انتزاع نمود در تاریخ هزار وسی [ج] اختیار افاغنه بدست س عباس افتاده و شاه مزبور استحکام بقلعه قندهار داده توابع ولواحق آن را بدرستی متصرف شده و با پادشاه هند صلح پایدار کرد. سرداران با عرضه و امین و کار گذاران در قلعه قندهار نصب و تعیین کرده، سرداران مزبور دست

الف)تنزهات : مناطق خوش آب و هوا و سر سبز.

ب) هندوستان یاغی ن – د

ج) ۱۶۲۱ م.

تطاول افاغنه را از آن دیار کوتاه کرده بضابطه و نظام در قندهار فرمانرا کماینبغی مطیع و فرمانپذیر آمدند.طوایف افغانی که تابع قندهارند دو فرقه بوده اند یکی هزاره که مذهب ایشان تشیع بود (۲۹) و افاغنه دیگر که در شمال شهر قندهار وحوالی آنجا بودند نزدیک بجماعت اوزبک سنی مذهب بودند.و از سنی بشیعه تطاول ودست اندازی واقع میشد و بارها تشکی به پادشاه صفویه نمودند. ایشان اعتناء نکرده بالاخره افغان شیعه، مطیع سنی گشته داخل سپاه محمود شدند و سنیان را تابع ومطاوع[الف]آمدند و در جنگ ها با او بودند.

بیان طغیان گرگین خان والی گرجستان به شاه سلطان حسین انهزام او و غلبه لشکر شاه

در سنه هزار و صد و چهار [ب] گرگین خان والی گرجستان از اطاعت شاه روگردان و شاه جاسوسان بسوی بزرگان آنجا روانه و ایشان را از متابعت گرگین تحذیر فرمود. گرگین خان در دماغ فاسد نخوت و شرارت جاگیر بود و عصیان و طغیان ظاهر ساخت .شاه از حرکات ناهنجار او آگاه شد کلبعلیخان قاجار، حاکم گنجه با لشکر گران بتادیب او مامور و او بر سر گرگین خان رفته هنگام تلاقی دو لشکر بزرگان تفلیس متواری شدند و کلبعلیخان داخل تفلیس شده بزرگان ورعایای آنجا را باحسان و انعام و

الف) بضم میم و فتح و او و عین = اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن.

ب) ۱۷۰۲ میلادی.

سلوک و مدارا نوازش کرده خوشدل ساخت .گرگین خان از حرکات ناهموار خود نادم و برادرش خسروخان در اصفهان در آستان شاه منصب دیوان بیگی داشت .گرگین خان بوساطت او پناه بشاه آورده شمشیر در گردن در اصفهان از افعال گذشته خود نادم و پشیمان و عذر خواه گردید و شاه نیز از جرم او در گذشت و عفو فرمود.(۳۰)

مقارن این حال پادشاه هندوستان هوس استر داد قندهار ، ایلچی بدرگاه شاه سلطان حسین فرستاد و متمنی این مطلب بزرگ گردید ،و از امنای شاه جمع آمدند بعد از مصلحت و کنکاش ایلچی را نادلپذیر مایوس روانه کردند و در فکر استحکام قلعه قندهار وفرستادن سرداری نامدار به آن حدود افتادند.قرعه این مشورت به نام گرگین خان بر آمد و گفتند این کار چندین فواید دارد.اول آن که سپاه گرجستان همراه گرگین خان به قندهار میرود و گرجستان خالی از فتنه و فساد میشود و ثانی آن که گرگین خان آزاد کرده شاه است و همواره سعی خواهد کرد که خدمت نمایانی بعرصه ظهور رساند و شاه از او خوشدل شود.ثالث آن که گرگین خان سرداری است با عرضه چون در قلعه قندهار امکان تمکین یابد پادشاه هند را بلمره فکر قندهار از ضمیر زایل میگردد.

مترجم گوید: اگر چه امرای درگاه در این باب تدبرات مقرون به‌صلاح کردند و این کار را نیک دانستند لکن از این معنی غافل بودند که سرداری که سرحددار میباشد میباید عقل و تمیزش زیاده از امرای دیگر باشد و سلوکش مراتب از سرداران صاحب هنر بیشتر باشد.گرگین خان که بی

جهت از پادشاه یاغی میشود و آنقدر عقل و ادراک و تمیز ندارد که دولت و اقتدار خود را بعقل و تمیز و تدبیر خود نگاهدارد ، چگونه با گرجیان بی ایمان که چندیست مطیع امرش نبودند خود غافل و مست و گرجیان از طمع و بیفکری رفته از دست سر حد قندهار کذائی که افاغنه و اوزبک و هندوستان همسایه او است تواند نگاهداشت.

القصه گرگین خان را سردار قندهار کردند و بالاخره از بیفکری و عدم تمیز و ضابطه و سیاست او، افاغنه مأیوس و از شاه روگردان شدند و از فرستادن سرداران و جنگ و جدال علاج پذیر نگشته (۳۱) عاقبه الامر کار رسید به آنجا که رسید و شاه سلطان حسین تخت و تاج را در اصفهان به محمود داد بالاخره اشرف افغان شاه سلطان حسین را بوادی خاموشان فرستاد و دولت صفویه منقرض شد.مگر چنین کمان میکنی که این کارها بسته بعقل و تدبیر است حاشا که چنین باشد بلکه منوط بقضا و قدر ملک عزیز قدیر است .شعر:

عنان کارنه در دست مصلحت بین است

عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

چنانکه انشاءالله بتفصیل معلوم گردد بالجمله گرگین خان تدارک خود را دیده عازم قندهار و پسر برادرش خسروخان بجای او قائم مقام در حکومت گرجستان گردید بعد از وصول با سپاه گرجستان به آن حدود ، قندهار را استحکام داد و بطوایف افغان نظام و انتظام بخشید و دست تعرض آن جماعت را از همسایگان کوتاه گردانید و اخلاص خود را بولی نعمت خود

ظاهر نمود .اتفاقاً در این روزها «میرویس» تحصیل دار اموال تعیین کرده بود و این میرویس در میان طوایف افغان بغایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افاغنه باو کمال اطاعت و انقیاد داشتند و او مردی مدبر و عاقل و کاردان و کاربین و کار گزار بود و سبب اطاعتی که افاغنه به میرویس داشتند غرور بینهایت پیدا کرده با اهالی هندوستان علاقه داشت وبسیار با مایه بود و برای اندوختن مال و منال سفرها می کرد وسودها دیده بود و ثروت بینهایت جمع کرده بود گرگین خان مطاعیت میرویس و کثرت ثروت او را از خسد بر نتافته و از شدت طمع بفکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاد (۳۲) او را بحضور خود طلبیده اکرام و استمالت و نوارش نمود و از خود مطمئن و خاطر جمع ساخت و به بهانه اینکه تو مردی مدبر و عاقل و کارگذار هستی ترا بجهت تمشیت بعضی امور باید به اصفهان بفرستم و وعده های نیکوداد و ابواب امید واری تمام بر روی او گشاد و او بسخن گرگین خان روانه اصفهان ، و از عقب عریضه و مکاتیب به شاه و امنای دولت نوشت که وجود میرویس در این دیار باعث فتنه و شرارت است و دود عصیان و طغیان در روزنه دماغ مکنون دارد باید به مجرد ورود به آن حدود او را در آستان شاهی نگهدارند (۳۳) میرویس را بعد از ورود به اصفهان نگهبان تعیین کردند و او این معنی را دریافت ومحزون و مکسور خاطر گردید، مدتی در این فکر و اندیشه مکرر بود چون دید که در آستان شاهی امینان و کارگذاران دو فرقه شده اند و معادات و دشمنی کلی در میان ایشان متداول است از این حالت قدری تسلی یافته که نفاق کارگذاران شاه با یکدیگر نشانه زوال دولت است .مردی عاقل

بود فراز و نشیب کار خود را بنظر تامل و تفکر ملاحظه کرده اعتمادالدوله (۳٤) را دید.شال های کشمیری گران بها و پارچه های زری هندی نیکو طرح خوشنما هدیه وپیشکش برد و در استرضای خاطر کسان او لازمه آدمیت بجا آورده و روز دیگر بخانه دیوان بیگی که برادر گرگین خان بود رفته ، تحفه و هدایای لایقه گذرانید.بعد از چند روز باز بدیدن او رفت و از او تعظیم و تکریم یافته نزدیک خودش جای داد پس از انقضای صحبت از میرویس احوال سلوک واوضاع گرگین خان برادر خود را پرسید.میرویس بطور حکیمانه و تدبیر عاقلانه و نرمی ومداهنت زبان بثنای گرگین خان گشود. گفت گرگین خان عاقل و مدبر و صاحب رای زرین و فکر دوربین است .رعیت پرور و جسور و دلاور و شاه جمجاه را بنده صادق و اصل و کامل و امروز که بامارت قندهار منصوب است پادشاه هند را از سطوت و صلابت و قلعه داری و کارگزاری اوطمع از ولایت قندهار بریده شده و آن دیار را فوق الغایه معمور و آبادان دارد.دیوان بیگی از شنیدن این مقالات دیگر صبر و تحمل نیاورده بحضار مجلس گفت برادر من عجب مردی احمقی است که اگر چندین هزار تومان برای دست آوردن همچنین دوستی صرف میکرد میسر نمیشد و برای خود دولتخواهی باین صداقت نمی یافت و او اینگونه افراط در مدح و ثنای او میکند و آثار رضامندی اوظاهرمیسازد و چنین شخصی را از خود مایوس کرده و خلاف مطلب را بشاه و امنای دولت عرض کرده است و مکتوبات به برادر خود نوشت و او را سرزنشهای فراوان کرد که این چنین شخص عاقل و خیر خواه را که ترا محب صادق است و

دوست موافق و درخانه پادشاه را از مدح و ثنای تو پر کرده‌است رنجانیده‌ای و بشاه خلاف آن را عرض کرده‌ای. میرویس بعد از دو روز دیگر بخانه اعتمادالدوله رفته با او آغاز تکلم نموده و بطریق ابتهال و تضرع و تواضع عاقلانه در برابر او ایستاده. اعتمادالدوله با او آغاز تکلم نموده است گفت چند روز پیش از این که بخدمت ما آمدی شغل بسیار داشتم فرصت نشد که احوال والی قندهار را استفسار کنم چه خبر از آن طرف داری بما بگو، میرویس که عمر و عاص از کمینه چاکرانش محسوب میشد بتحقیق دانسته بود که امنای دولت شاه فرقه متضاده شده اند و درباره یکدیگر نفاق و عداوت میورزند باسلوب حکیمانه جواب دادن و تکلم کردن را مصلحت ندید بایستاد و نگاه کرد اعتمادالدوله در تحقیق مطلب ابرام کرد.

میرویس زبان فصاحت بل فصاحت گشود و در خدمت قصوری نگذاشت و گفت اگر گرگین خان بعد ازین در دیار قندهار صاحب اختیار باشد فساد عظیم ظاهر خواهد شد محقق و آشکار است .صبحگاه مست و چاشتگاه در خمار و گرجیان هر یک بهوای نفس خود گرفتار و عرض و مال و منال که از مردم میگیرد روانه گرجستان میکند و برای خود خزانه وثروت میسازد وطغیان و فسادی که پیش ازین در گرجستان کرد امروز باز آماده آن فرصت است و مترصد انگیختن شرر شرارت، لشکر و خزانه جمع آورده و با پادشاه هند در ساخته است. عنقریب فسادی میکند که چاره آن ممکن نشود اعتمادالدوله گفت پادشاه دارا حشمت کافری جاهلی نادان نحس نجس که سپاهش نیز با خودش هم مذهب است به مسلمانان والی ساخته و در سر حد

چنان مملکتی چنین کسی نصب فرموده و تسلطی زیاده از حد داده محض سوئتدبیر و از طرز و طور عقل بدیع و بعید است و حاصل این کار جز ندامت و مال این امر جز ذهاب دولت نیست .اعتمادالدوله که با دیوان بیگی دشمنی و معادت داشت چون این کلمات گفت ، میرویس از او فوق الغایـــــــة ممنون گشت ، میرویس امنا درب خانه را دل بدست آورده بود ، در خدمت شاه معاضد ومعاند متفق اللفظ بصلاح و سداد (الف) وتقوی و فلاح او شهادت دادند و گفتند معادات (ب) گرگین خان در حق او محض اغراض فاسده است بنا بر این پادشاه از جرایم او گذشته با او دل خوش کرد.میرویس از این حال مسرور شد ولکن دلش از اندوه و وحشت خالی نبود.

رفتن میرویس به زیارت مکه و فتاوی حاصل کردن

میرویس بالضرورت از شاه رخصت سفر حجاز گرفته ، روانه شد و در مدینه و مکه ، بعلماء و مجتهدین آنجا ، هدایا داده سر انبان مسائل نزد ایشان باز کرد و چنین گفت که علماء اعلام در این باب چه میگویند، ما در نهایت شرقی ایران ،متصل بملک هندوستان مسکن دارایم و در اصل سنی پاک اعتقادیم جمعی کثیر از اقوام و عشایر بما متعلق است مدتی است که از شاهان عجم که از روافـــض و دشمن صحابه میباشند بما مسلط شده‌اند وما رعیت ایشان شده ایم تعدی وبی حسابی بما میکنند و در پیش ما صحابه سه-

---

الف) بفتح سین راستی، درستی

ب) معاداة (بضم میم) با هم دشمنی کردن.

گانه را از چهار یار لعن و سب میکنند و دشنام آشکارا میدهند والحال حاکمی جاهد وکافر نادان وگرجی بی ایمان با لشکری که ایشان نیز گرجی وکافراند بر ما گماشته ما را بانواع بلا و مصائب داشته و آنها راکه بما تعیین کرده اند بچندین امور خلاف شرع ارتکاب میورزند و جور و جفا می کنند و دست تعرض بناموس ما دراز دارند و هیچگونه ترحم و فتوت بر ما نمی آورند و اولاد ما را بطریق غصب و سرقت از ما ربوده بگرجستان می فرستند و در آنجا میفروشند و زنان ما را روافـــض (الف) جبرأ، قهرا تزویج میکنند و اگر ما عاجزان را غیرت دین دست دهد شرعا جایز است که ماشمشیر بر روی آنها بکشیم و هر جا که آنها را ببینیم بکشیم و یا صف بسته با ایشان مقاتله نمائیم و اگر محاربه کنیم اطلاق لفظ و معنی جهاد بر ما وارد است و آیا مقتول مادر راه خدا شهید است و در این صورت هر گاه غلبه از ما باشد مال روافض (الف) وعرض ایشان و خون ایشان و اسیر ایشان را اگر بفروشیم بر ما حلال است وچون مملکت ما به هندوستان اتصال دارد اگر ما مملکت خود را بپادشاه هند بدهیم و از جنس خود بسنیان پناه بریم جایز است و مورد بحث شرعی نیستم فتوای آن را با قلام حقایق ارقام قلمی فرمایند.علما و مجتهدین سنی در جواب مسائل او، فتوی شرعی داده همه را بگرفت ودر بغل بگذاشت ودر صندوق امیدواری خود مستحکم کرده از حج معاودت نموده

الف) بفتح را و کسر فا - جمع رافضه = اهل تسنن تمام فرق شیعه را رافضه گویند زیرا که شیعه خلافت سه خلیفه اول را رفض و رد کردند.

باصفهان آمد و چون علما مجتهد مکه و مدینه بنحوی که مذکور شد که خلق ایران را از زیارت بیت الله منع کرده بودند که زر مسکوک از ایران بجای دیگر نرود و سالی مبلغی خطیر اهالی روم و جماعت مکه و مدینه و حجاز از حجاج منتفع میشدند و راه انتفاعشان بریده شده بود از این راه کینه و عداوت دیرینه از اهل ایران در دل شقاوت منزل داشتند فتوی بسیار مضبوط نوشته دادند.میرویس به اصفهان آمده بامنا و امرا در خانه و دوستان در قفا و شاه هدایا و سوغاتهای نیکو داد و دلهای مردم را صید کرده و در میان رجال دولت معتبر شد و به حسن حالت عاقلانه و رفتار خردمندانه شهرت کرد شاه با و محبت بسیار بهمرسانیده داخل شور و مصلحت ملکی کردند.اتفاقا در آن روزها ایلچی از پادشاه روس عازم ایران شده و خبر او بشاه رسید که از شما اذن دخول و ورود ایران میخواهد.رجال دولت از رساننده این خبر تحقیق کردند که این ایلچی کیست و از مردم کجاست و نامش چیست گفت : اسم او اسرائیل (۳۶) و اصلش از مردم قراباغ [الف] و ارمنی الاصل است رجال دولت از شنیدن این خبر مختل الدفاع گشته که ارمنی رعیت ما از جانب پادشاه روس ایلچی شده و بیاید وحرمت بیابد و در مجلس شاه ما بنشیند، این لایق شان ما نیست و ما را مناسب و معقول نمی نماید باید رخصت آمدن باوداده نشود و پادشاه روس اگر ایلچی میفرستد آدم دیگر و از جنس دیگر بفرستد و در آن وقت ایلچی دیگری از فرانسه آمده و در اصفهان

الف) د - ن - ر: و اصلش از محال قپان قراباغ.

متوقف بود نامش موسی آدم[الف]نزد او فرستاده از او تحقیق احوال ایلچی روس کردند او در جواب نوشت که اسرائیل اصلش ارمنی است و برسم تجارت بفرنگستان افتاده بود ودر میان لشکر فرانسه مدتی قهوه چی گری کرد و بعد او را جنگی [ب]نوشتند و در سفرهای بسیار بود بعد به نمسه رفته و در آن دولت خدمت ها کرده و بعد از آن بقرال مسقو [ج] رفته در قلعه اراق [د] روس او را ضابطی بیوگ باشی [ه] داده وبه آرزوی وطن اصلی و دیدن صله ارحام خرد از نمسه نزد پادشاه روس شفیع انگیخته و واسطه انداختــــه بعد از آمدن به مسقو، التماس تعیین شدن بایلچی گـــری خواسته پادشاه روس او را به اسم ایلچی گری روانه این حدود کرده (۳۷) چون درآن وقت میان فرانسه و نمسه قتال و جدال واقع بود.ایلچی مرقوم از ایلچی گری اسرائیل خوش نداشت و منافی طمع او بود به مقتضای وظیفه خود در حق اسرائیل معامله به عداوت نموده نوشت که اسرائیل مزبور قابلیت نشستن در مجلس پادشاه ندارد او یکی از ارامنه دنی الاصل است و این اوقات ارامنه قراباغی خبر داده اند که بر کاملان و مستجرجان طایفه ما معلوم نشده

الف)نام این سفیر میشل بوده است. در. ن. د - ر: موصی ترداد نوشته شده است.

ب) د - ن - ر: جنگچی.

ج) مسقو = مسکو.

د) در - ن - ر: قلعه عراق روس

ه) درجه سرهنگی

است و در کتب ما نوشته اند که در این سال ها سلطنت ایران زمین به ارامنه منتقل خواهد شد و ما بر این زمین ها غالب گشته داخل این مملکت میشویم و وضع قدیم جدید خواهد شد و به اعتقاد این حکایت ارامنه چشم انتظار در راه داشتند و چون این معنی غریب بود به شاه عرض کردند ایلچی مرقوم از مسقونزدیک شیروان در کناربحر خزر بجائی که نیازآباد[الف]نام داشت آمده تا آن که به شهر شماخی بیاید سیصد نفر ارامنه باو ملحق شده و با حشمت و وقار عظیم آوردند و در شهر شماخی پانصد نفر ارمنی بر سرش جمع شد.اسرائیل ایلچی از راه حیله کاری و طلب منفعت بارامنه که نزد او بودند گفت که من از نسل پادشاه ارامنه‌ام و در میان آنها این مدعای عظیم شهرت یافته گفتند آنچه در کتابهای ما نوشته‌اند ظاهر شد این همان پادشاه خواهد بود و بدعوی ولایت آمده است و غیرت و حمیت او بر ما لازم است .ایلچی فرانسه (۳۸) خبر دارگشته، شاه را دریافت وبه عرض رسانید و گفت تدارک این کار را باید کرد والافتنه عظیم حادث شود از این حکایت شاه به اندیشه افتاد، اعتمادالدوله را طلبیده با او مشورت کرد که اسرائیل بیاید یا باو رخصت مراجعت بـــه مسقـــو داده شود او نیز با استاد کبرا مشورت کرده بعضی ورود و برخی عود او را مصلحت دانستند عاقبت در حل این مسئله مشکل درماندند .میرویس را دیده مشورت کردند او اول خفض [ب] جناح

الف) این محل به روسی نیزوواپا *NISOVAYA* خوانده میشود در ٤٠ میلی شمال شرقی شماخی واقع است.

ب) خفض = (به فتح خا و سکون فا) وقار و آرامی و تواضع و فروتنی

کرده احتقار[الف] اظهار و از اینجانب ابرام و اصرار رفت بالضروره به عرض رسانید که به عقل ناقص این بنده چنین میرسد که اگر اسرائیل ایلچی بیاید فتنه حادث نمیشود و اینجا میتوان حافظ و نگهبان بر او گماشت ومسموم میتوان کرد و اگر باو، امر به مراجعت شود گاه باشد که پادشاه روس تحمل این عار نکند و به غیرت افتد فتنه بزرگ و غوغای عظیم بر پا شود خصوص گرگین خان بیش از این از شاه یاغی شده بود و ارامنه در ایران بسیار است و جماعت گرجستان ارامنه اند. رزمی خان[ب] برادر گرگین‌خان بالفعل نزد پادشاه روس است او را دست آویز کرده به گرجستان بفرستد و طوایف گرجستان برسر او جمعیت کنند و پادشاه روس خود به نفسه حرکت کند وبه مفاد الکفرملة واحده سایر ارامنه نیز باو ملحق شوند و تدارک این فساد عظیم مشکل شود و در میان ارامنه اطراف متمولین وتجار بسیارند به مال و رجال مدد پادشاه روس کنند ورفع این غائله ممکن نشود. گرگین خان در قندهار خبر یابد و افاغنه را بر سر خود جمع آورد و بایشان خزانه و مال دهد و به پادشاه هند متفق گردد و بنده شما از آن دیار رانده شده‌ام دیگر کسی اطفا نایره فساد آنها نتواند کرد.

الحاصل میرویس در میان تقریر صوابدید عرض حال خود را نیز چنانکه باید و شاید به نیکو تر وجهی بعرض شاه رسانید و گفت این بنده چنین

الف) حقیر شمردن، کوچک کردن

ب) در اسناد خارجی نام این برادر آشیل آمده است.

صلاح میداند که ایلچی را رخصت ارزانی و روانه دارید، امرا و وزرا تقریرات او را یکان یکان به شاه عرض کردند و رای او را پسندیدند و بقندهار مرخصش فرمودند، اعتمادالدوله کاغذ داد که اگر گرگین خان بتو بدی کند بدربار پادشاهی عرض کن (۳۹) و دیوان بیگی بگرگین خان نوشت که میرویس منظور نظر پادشاهی است نسبت باو محبت و مهربانی بجای آر، پادشاه میرویس را بقندهار فرستاد. القصه میرویس از زندان و گوشه غم چون تیری که از شست بر جهد خود رابقندهار رسانید و ایلچی روس را بدربار طلبیدند و پس از چندی رخصت معاودت دادند [الف] میرویس چون بقندهار رسید [ب] افاغنه را بر سر خود جمع کرده و گرگین خان در انعام و اکرام اواهتمام کرده و بعد از آمد و رفت و دید و بازدید آشنایان و سایر وجوه و قبایل و عشایر و یاران قدیم نزد اوحاصل آمدند وباایشان صحبت های محرمانه بلوچ نزد او آمدند و متفق و ثابت العزم شدند و سرو جان در راه او نهادند وهمه افاغنه و بلوچ قرآن در میان آورده قسم یاد نمودند ومکتوب مجعولی از اعتمادالدوله ابراز کرده آنها را اطمینان داد و فرصت غنیمت شمرده ظلم و جور روافض [ج] و گرجیان و تعدیات افغان شیعه را یاد

الف) همین سفیر در شهر هشترخان با اعتقادات مذهبی کاتولیک در گذشت و باعث دلخوری اسقف ارامنه گردید.

ب) تابستان ۱۱۲۱ ه - ق = ۱۷۰۹ م.

ج) جمع رفض - منظور شیعیان آل علی ع. است.

آوردند و تعدیاتی که از آنها بر اهل و عیالشان شده بود تعداد کردند و بغیرت افتادند.میرویس خاطر جمع شده جمعی از افاغنه را برانگیخت که بگرگین خان شکایت کردند که جماعت بلوچ آمده دواب و مواشی مار را غارت کردند.گرگین خان در صدد تنبیه بر آمده با گرگین خان مستعد کارزار باشند چون گرگین خان بیرون رفت افغان دو شق شده و ایستاده بودند و او غافل در میدان ایستاده افغان سواره بسلام اوآمدند چون نزدیک رسیدند بحر زخار انتقامشان بجوش آمده مانند سیل بطرف گرجیان الحذار یافتند و گرگین خان فرعون‌آسا غرقه طوفان بلا شده یک نفر از گرجیان بیرون رفت که خبر بقندهار رساند چون مقصود افاغنه حاصل شد میرویس ایشان را جمع آورده پند داد و موعظه کرد که در نیت خود ثابت قدم باشند افاغنه او را دعا کردند میرویس بایشان گفت که اکنون معلوم شما باشد که فرمان اعتمادالدوله در باب گرگین خان اصل نداشت و ساختگی بود و این کاری که شد از غیرت دینداری ناشی گردیده من مجبور مضطر شدم که این کار راکردم مضی ما مضی [الف]حالا باید یکدل و یک جهت باشیم و جان ومال وعرض خود را در راه دین محمدی صلی الله علیه و آله بگذاریم چون پادشاه عجم عصیان ظاهر کردیم ویاغی شدیم لامحاله در صدد انتقام بر میاید وتدارک لشکر میکند و اگر العیاذبالله بر ما غالب گردد همه ما را از شمشیر میگذراند و اهل و عیال ما را اسیر میکند افاغنه چون این کلمات را شنیدند از

الف) گذشت آنچه گذشت.

اقدام این کار پشیمان شدند و گفتند پادشاه عجم صاحب دولتست ومالک رعیت و سپاه ومملکت در جنب آنها چند طایفه رعیت چگونه تاب مقاومت دارد و از سر پنجه قهر آنها خلاصی نتوان یافت میرویس از راه عقل و دانائی در برابر آنها آیه مبارکه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [الف] را بر خواند و بعضی اطمینان یافته و برخی را تشویش در خاطر خلجان کرد میرویس گفت ما از پادشاه روگردان نمیشویم سردار گرگین خان دست تعدی بمال و عیال ما دراز کرده و صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله را در روی ما دشنام داد این فتاوی‌علماء حجاز است که برای شما آورده ام و پیش از این هم فتاوی از علماء هند و ماوراالنهر گرفته در دست دارم این جهاد بر شما واجب بود چون افاغنه فتاویرا مشاهده کردند ایشان را غیرت دست داده دل بجهاد و قتال قوی کردند.

میرویس با افاغنه سوار شده غفلةً داخل قلعه قندهار شدند و داروغه و ضابطان و گرجیان گرگین خان را گرفته بقتل آوردند (٤٠) و برج و باره قلعه را بکسان خود مستحکم گردانیده وبا افاغنه نشسته مشورت کرد و بپادشاه هندمتوسل شده و برفقای هندوستانی و پادشاه و بزرگان هندوستان مکتوبات نوشت و از کار و کردار خود خبر داد ودرخواست کرد که هر گاه از طرف پادشاه ایران بر سر ایشان لشکر آید و از مدافعه عاجز آیند و مدد از پادشاه هند در کار آید هندوستانی ایشان را مهما افکن مدد کنند و اگر بهیچ

الف) سوره بقره آیه ۲۵۰ = بسا گروه اندک که غالب شوند بر بسیاری بامر خدا.

خان طاقت مقاومت نیاورند جمیع طوایف افغان کوچیده روبه هند آورند پادشاه هند از مطلب آنها آگاه گشته فرستاده آنها را خوشدل بر گردانید و میرویس در حکومت قندهار استقلال تمام یافت و عرایض حیله آمیز باعتمادالدوله و پادشاه در قلم آورد باین مضمون که افاغنه از بد سلوکی گرگین خان بتنگ آمده او را با گرجیان بقتل رسانیدند و مرا کشان کشان برده بقندهار نشانیدند و عصیان و طغیان ظاهر ساختند اکنون اگر پادشاه در صدد انتقام بر آید لشکر باین دیار فرستد لشکر افغان آگاه باشد از دل وجان بمقابله اقدام نمایند و خدا نکرده ظفر یابند یا عاجز شده ملک قندهار را بپادشاه هندوستان دهند آن زمان چاره این کار دشوار شود این بنده چنین صلاح میداند که فرستادن لشکر را مدتی موقوف دارند تا این بنده که از ارادت کیشانست آتش فتنه افغان را باب تدابیر فرو نشانم چون عریضه میرویس بپادشاه رسید و طغیان وعصیانش ظاهر گردید با امرا مشورت کرد بعضی لشکر فرستادن رامناسب و برخی نامناسب دانستند بالاخره رای ها قرار گرفت که خسروخان برادرزاده گرگین خان را سردار قندهار شده لشکر معتبر گرجستان را باشانزده هزار سپاه قزلباش [الف] ابوابجمع او کنند و دویست هزار تومان [ب] زر نقد بجهت مصارف لشکر قزلباش و شصت هزار تومان بجهت اخراجات لشکر گرجستان تسلیم عباسقلی بیک کرده و او را

الف) در - ن. ر: سپاه قزلباش به سرداری عباسقلی بیگ نام تعیین.

ب) در - ن. ر: دویست و شصت هزار تومان.

ناظر ساخته در سنه هزار وصد و بیست و چهار از راه مشهد مقدس روانه قندهار شدند اما چون میرویس از آمدن خسروخان و سپاه قزلباش آگاه شد زراعت قندهار را درو کرده آذوقه و افر بقلعه جمع آورده و زراعت معبر لشکر را سوزانیده لشکرهای مستعد در مضائق [الف] و سر بندها گذاشته(٤١) خود باجمعی سوار و پیاده در قلعه قندهار نشست و نقش قلعه داری بر ضمیر عداوت تخمیر بست خسروخان بااسباب تمام وشراب بسیار عشرت کنان در فصل پائیز بقندهار رسید و راهها سوخته و خراب وعلوفه وآذوقه نایاب دید چون زمستان در پیش بود سپاه قزلباش را احوال دیگرگون شد نه جای ماندن بود و نه پای رفتن بالضروره از سر قندهار کوچ کردند ،خسروخان با ششهزار نفر سوار سپاه گرجستان را بر گرفته عقب اردو را پیش انداخته و عباسقلی بیگ از او جدا شده رو بقلعه قندهار نهاد ومیرویس فی الحال سوار شده و سپاه خود را جمع آورد، هشتصد نفر شتر گرد کرده و زنبورک بر آنها بسته از قلب سپاه قزلباش در آمد وجنگ در پیوست ، خسرو خان کشته شد (٤٢) و پانصد نفر گرجی چابک سوار از معرکه جسته راه فرار پیش گرفته باقی طعمه شمشیر و اسباب و اوضاع وتدارک اردو بالکلیه بتصرف میرویس در آمد افاغنه پی پانصد نفر گرجی افتادند گرجیان مرگ خود را در آینه صیقلی شمشیر بمعاینه دیدند متفقاً با فغان حمله کردند افغان دودسته شدند کوچه دادند و گرجیان را دیده ، باتفاق روبراه نهادند افاغنه ایشان را

الف) مضائق : جمع مضیق = جای تنگ - تنگه ای که دو رود را بهم وصل

تعاقب ننمودند بازگشتند و غنائم اردو را جمع کرده و به نعمت و دولت
عظیم پیوستند بعد از آن میرویس ، هفت سال زنده بوده هر سال سپاهی از
قزلباش بر سر او رفته مغلوب میشدند چون میرویس هفت سال حکومت
قندهار کرد بر بستر مرض افتاد وبمردن دل نهاد(۴۳) افاغنه ازین واقعه پریشان
خاطر شدند و افاغنه را وصیت میکرد که اولا شما را بخدا سپردم که باید در
جهاد دشمنان جهد خود را مبذول دارید و ثانیا در هر حال همت خود را بلند
دارید و جمله با هم متفق باشید و بروافض سر فرود نیاورید و در رفع مضرت
آنها جهد کنید که عجم از نفاق پرداز اتفاق خالی اند و دولتشان مشرف
بانهدام است و با وجود کثرت و حشمت وحشت و دهشت بر ایشان طاری
خواهد شد و شما باتفاق قلب و اتحاد درون در حرکت وسکون باشید که
متوکلا علی الله بر آنها غالب خواهد شد و اصفهان را خواهید گرفت این
کلمات را بگفت و عالم فانی را وداع کرد.بعد لز آن میرعبدالله برادرش را
بجای او نشاندند (٤٤) و اوبجنگ و جدال راغب نبود و راحت حضر را
بمشقت سفر ترجیح داد.افاغنه را جمع نموده و مشورت کرد وصلح با
قزلباش را دید که با قزلباش مصالحه کنیم و کسی از اینها را در میان خود
بگذاریم ومال دیوان را هر ساله خود جمع کنیم وبخزانه پادشاهی تسلیم کنیم
و بفراغت نشینیم افاغنه را از این کلمات خوش نیامده محبت او در دلشان
بعداوت مبدل شد و نفرت ظاهر کرده گفتند بهزار حیله و تدبیر گریبان ما
از دست روافض خلاص شده است چگونه بصلح راضی شویم و دوباره اختیار
خود را بدست روافض دهیم ودین و عرض و جان خود را در معرض تلف در

آوریم این بگفتند و دل بر جهاد نهادند و میرعبدالله دل بعضی از امرا افغان را بدست آورده به صلح راضی کرد مکتوبی متضمن این مطلب نوشته پنهانی نزد شاه فرستاد. اما میرویس سه پسر داشت بزرگش میرمحمود ، در وفات پدرش هیجده ساله بود و او در تحت تربیت میر عبدالله بود.ومیرویس از همه بیشتر به محمود محبت داشت ودر جنگها همراه پدر بود و ببرادرش هنگام وفات سفارش او را کرده و او بصلح عم راضی نبود مکتوبی که بعجم مینوشت بدست اوافتاد روزی شمشیری در دست گرفت و وقتی که میرعبدالله در خواب بود بر سر او رفته او را بکشت (٤٥) و نیز کسانی را که در صلح عجم با او همداستان بودند گرفته بقتل رسانید و فریضه جهاد را مطابق آیات قرآنی بجماعت افاغنه خواندن گرفت و بعد از آن گفت عمم میرعبدالله بقوم خود خیانت کرد وچند روز ما، راحت داشتیم میخواست ما را بدست روافض دهد و مکتوب او را که بشاه نوشته بود بافاغنه خواند افاغنه میرمحمود را دوست میداشتند اورا بجای پدر نشانیدند و او بفکر نظام لشکر افتاد و افغان حصاری را که شیعه بودند برانداخت وتابع افغان سنی کرد

احوال صفی قلیخان و پسرش خالدخان

اعیان حضرت شاه، صفی قلیخان (٤٦) را بسرداری قندهار مناسب دیدند واو مدتی حکومت اصفهان کرده بود و از رجال دولت و کار آزموده و دانا بود و در آستان شاه امنای دولت دو فرقه شده بودند و سبب اختلاف ایشان صفی قلیخان معزول شده و گوشه نشین بود ایندفعه تکلیف سرداری باو کردند ابا نمود و شاه برای او خلعت و تاج مرصع فرستاد و رقم سرداری نوشته بروی

آنها گذاشتند باز از قبول آن اجتناب نموده گفت سرداران پیش، از عهده این کار بر نیامدند از این جهت بود که در کار خود اقتدار و اختیار نداشتند کسی تا بحال بسردار ناظر تعیین نکرده و سپاه باید از سردار خوف و بیم داشته باشد تا جنگ کند مادام که سردار فیمابین خوف و رجاست از او کار سازی نخواهد شد و بدتر از همه در آستان شاه نفاق در میان امنای دولت است انتقام از دشمن صورت به بندد و در این صورت فتح و ظفر و شکست و فرار سردار یکسان است و من از عهده این خدمت بر نخواهم آمد باز قرعه مشورت زدند باز صفی قلیخان را اسباب این کار دانستند باز او راضی نشد حیله بکار آوردند و او پسری داشت در سن هفده سالگی مقبول و متناسب الاعضا او را از جانب شاه خلعت و تاج مرصع منشور سرداری دادند و آن جوان در قبول آن مسارعت [الف] کرده بپای پدر افتاد وبهزار عجز والحاح پدر را راضی ساخت و او از بسیاری محبتی که با پسر داشت سرداری را قبول نمود وبا شاهزده هزار سپاه قزلباش و پسر هفده ساله بیرون آمده راه قندهار پیش گرفت افغان حصاری خبر ورود قزلباش را به محمود رسانیده توقف نکرده به امداد ایشان لشکر تعیین کرده و صفی قلیخان مانند روح و بدن از پسر جدا نمی شد اتفاقا آن روز آن جوان با سیصد نفر چابک سوار بشکار رفته بود غلامان سپاه افاغنه دسته شده جویای صید بودند[ب] و بر خورده

الف) مسارعت = بضم میم و فتح را و عین - شتاب کردن - شناختن.

ب) ن. ر : شکار

جنگ در پیوست و آن جوان ناکام در دست کشته شد، باقی سواران مثل پروانه خود را بشعله شمشیر غلامان سپاه زده، سوخته آتش هلاک شدند. این خبر به پدر رسید بیهوش شد. از کمال غضب و تهور عنان اختیار و تماسک [الف] از دستش رفت و در آن وقت میراسدالله با سپاه وافر بمدد افاغنه پیوستند و صف ها بستند. صفی قلیخان در مقدمه لشکر حمله‌آور شده و فورا کشته شد لشکر قزلباش منهزم و مقتول وقلیلی از ایشان از معرکه جسته بشاه پیوستند. افاغنه اردوی ایشان را متصرف شدند و شادمان و مسرور گشتند.

سرداری لطفعلی خان،خویش فتحعلی‌خان لکری اعتمادالدوله بجزیره بحرین

این خبر موحش بسمع عجم رسید مکدر خاطر گشتند و از تدبیر کار فروماندند مجلس مشاورت گستردند و گفتند اگر ترک افغان کنیم دیگر آن جماعت ترک ما نخواهند کرد و اگر بدفع ایشان اقدام نمائیم سرها بر باد خواهد رفت وپادشاهی و دولت و اقبال از تطرق [ب] دشمنان بدسگال پایمال خواهد شد باز چنین صلاح دانستند که سر عسکری عاقل، مدبر تعیین کنند لطفعلی خان (٤٩) خویش اعتمادالدوله را مناسب این کار دیدند.

ساختگی کار میکردند که از جانب بحرین دادخواه آمده تظلم نمودند که چند سال پیش ازین امام مسقط جزیره بحرین را گرفته ضبط کردند (٥٠)

الف) تماسک : بفتح تاو ضم سین = خویشتن داری کردن.

ب) تطرق = (بفتح طا و ضم رای مشدد) راه یافتن سوی چیزی یا کسی

و اکنون دست تعدی به بندر عباسی گشاده‌اند خان مزبور این سفر را بی
بیغائله‌تر[الف]دیده و بقندهار بر گردند.بعضی مناسب ندیدند‌بالاخره‌بسمت
بحرین سفری شد. چون تدارک و آذوقه بجزیره خواستند بکشند و آن مبلغی
خطیر میشد (۵۱) و قریب پنجاه هزار نفر از لشکر قزلباش نزدیک
بندرعباسی رسیدند و در ساحل بحر از دولت پورتغال کشتی ها آورده بودند
و در کنار دریا صف کشیدند و اجرت حمل آذوقه و لشکر خواستند
لطفعلیخان فکر کرد و گفت اینقدر وجه بدولت پورتغال دادن برای اجرت
کشتی صلاح دولت شاه نیست وبحرین باینقدر وجه نمی ارزد و این زر را به
مهمی ازین واجب تر صرف باید کرد و اگر همین وجه را بامام مسقط دهم
بحرین را بما باز پس خواهد داد. اصلح صلح است صاحبان کشتی ها چون
دیدند که وجه نمیرسد کشتی ها را بر گردانیدند و سپاه قزلباش بی نیل
مقصود بازگشتند (۵۲) در این اثنا محمود افغان بکرمان آمد وقلعه را
محاصره کرد و گرفت و مقصود قزلباشیه این بود که بعد از فتح بحرین
تدارک کارها کنند. لطفعلی خان چون خبر کرمان شنید بآن طرف متوجه
گردیده سپاه قزلباش بسیار بود. بمجرد رسیدن بکرمان با افاغنه در آویختند
و کرمان را گرفتند و افاغنه با محمود بقندهار گریختند. (۵۳)

لطفعلی خان با منای دولت عرض کرد و از برای سپاه جیره وعلوفه
طلبید چون شکست افغان و فتح کرمان خلاف رای بعضی از امنای دولت بود

الف) بیغایله = بی سختی و گزند

اغفال و اهمال کردند و گفتند غنائمی که از محمود گرفته عوض سیورسات
و علوفه میشود در این باب گنج پرداخت و خزانه شاه را خالی ساختن از
حزم دوراست کیفیت حال به لطفعلی خان حالی شد، از کرمان تا بشیراز نقد
و جنس محصول دهات رجال دولت را بسپاهیان حواله کرد و ذخیره آنها را
بلشکر توجیه کرد هر چه شتر و سایر چارپایان که داشتند برؤسا و سر
کردگان لشکر که با آنها عداوت میورزیدند بخشید و قسمت کرد ولشکر را
برداشته متوجه شیراز شد (٥٤)، رجال دولت این حرکت را از لطفعلی خان
در اصفهان شنیده بغض و کین وعداوتشان زیاده از اندازه شد و نزد شاه ازو
شکایت کردند که بطرفی که مامور بود نرفته ولایت را خراب کنان بشیراز
رفته است چون لطفعلی خان افغان را شکسته بود شاه بسخنان ایشان التفاتی
نکرده گفت هر گناهی کرده بخشیدم.

ذکر فتحعلی خان اعتمادالدوله و تزویرات دشمنان در حق او

چون شاه بدگوئی لطفعلی خان را از دشمنان او نشنیده شعله عداوت
ایشان از کانون سینه سر بگردون کشید با یکدیگر نشستند و در دفع دشمن
مشاورت در پیوستند و گفتند لطفعلی خان خویش اعتمادالدوله است اگر
یکبار دیگر بافغان مظفر شود دل شاه بلکلیه باو میل خواهد کرد وتقرب او
زیادت خواهد گشت و کار ما مشکل خواهد شد شاه در بلده طهران بود
ملاباشی و حکیمباشی در محلی مرغوب بخدمت شاه رفته(۵۵)سندیلی های
[الف] خود را برداشته برزمین زدند و فریاد وفغان در پیوستند و گفتند که

الف) سندلی بر وزن جنگلی : کرسی - نوعی کفش

فتحعلی خان اعتمادالدوله ببزرگان اکرادی که در طرف دولت عثمانیه قرار دارند کاغذ نوشته باین مضمون : نظر بعهد وپیمانی که ما با شما داریم و منتظر فرصت میباشیم سه هزار سوار برداشته روانه طهران شوند ودر شب علی الغفلة بسرای پادشاهی ریخته کار شاه را در خواب غفلت بسازند. کاغذ را بدست شاه دادند شاه از مطالعه آن مبهوت متحیر بماند از غایت ساده دلی در نیافت که این عمل از سر حیله و تزویر است ندانست که چه کند و چه گوید بازار حیله را رواج داده گفتند دیدی که اعتمادالدوله که محل اعتماد شاه است جسارت باین مرتبه نموده وخیانت کرده لطفعلی که باسپاه بشیراز آمده از آنجا باصفهان آمده آنجا را ضبط خواهد کرد هرگاه بزودی آدم تعیین فرمائید که او را گرفته بیاورند، اهم مهمات خواهد بود و در کاغذ اعتمادالدوله مهر او مشاهده و معلوم است شاه دقت فرماید و مهر او را ملاحظه داند که بی شبهه مهر او است از این سخن قورچی باشی (٥٦) راشاه احضار فرموده و فرمان داد که سر بریده اعتمادالدوله را بحضور آورده ملاباشی و حکیمباشی از روی نیاز عرض کردند که سرش بریده نشود همین بکندن چشمش اکتفا رود و هرگاه کشته شود اینقدر مال و منال و جواهرش (٥٧) ضایع گردد هر چند شاه میخواست که اعتمادالدوله را بحضور طلبیده و از او سخن پرسد آن دو مرد بیدین مانع شدند ونگذاشتند اما دو چشم او را بیرون آوردند و دل از کار او فارغ ساختند. (٥٨)

شاه رفته رفته از ظهور این حالت غریب غرقه بحر تفکر و اندوه ماند، گاه از نایره تهور و غضب میسوخت و گاهی بخاطرش خطور می کرد که یحتمل

این حکم بخطا بوده و پشیمان میشد و با خود میگفت از چنین مرد صادق القول که سالها اطوار او تجربه شده است امکان ندارد که چنین خیانت سرزند بملاحظه این احوال مکدر حال بود از غصه واندوه اکل و شرب و خواب را ترک کرده آنشب را بسر برد و در اینفکر عجب در تفکر ماند و عاقبت از تعجیل خود پشیمان گشت. ملاباشی و حکیمباشی را احضار کرد و گفت شما مرا در این ماده بخطا راندید باین حکم باز داشتید ومیخواهم حقیقت این کار بمن معلوم شود وقدغن فرمود که جراح رفته بچشم اعتمادالدوله مرهم گذارد و پرستاری کند در این اثناءِ رقم بحاکم شیراز نوشتند که لطفعلی خان را گرفته روانه نمایند او لطفعلی خان را بخانه خود بمهمانی طلبید چون مجلس خالی از اغیار شد فرمان شاه را در آورده بدستش داد لطفعلی خان دو دست خود را بر روی هم گذاشته سمعاًو طاعةً گفته بامرشاه تسلیم شد اورا بند کرده باصفهان آوردند در آنجاحبس کردند پادشاه فرمان داد که اعتمادالدوله را با دشمنان بحضور آورده مرافعه نمایند واز دو طرف سخن پرسید هر که هر چه دیده و فهمیده بالمواجهه بگویند و بشنوند و گناه یکدیگر را ثابت کنند بالاخره بعد از گفتگوی بسیار و سئوال و جواب بیشمار اعتمادالدوله خدمات خود را یک یک اظهار کرد و شاه بدقت گوش میکرد و بحقیقت حال آگاه گشته او را ندامت دست داد (۵۹) صداقت و خلوص اعتمادالدوله بخاطرش آمده از دیده شاه اشک مانند باران جاری شد چه فایده داشت که چشم های آن بیچاره کنده بود و دلش از حرف دشمنان بانواع محنت و اندوه آکنده. چون شاه را رقت دست داد از

دیوانخانه برخاسته متوجه حرم شد.

سیاح گوید که فی الواقع در دولت شاه سلطان حسین چون او مرد کامل صاحب رای و تدبیری نیامده بود چون او را باین روز مبتلا کردند آشکار شد که از تقدیر یزدان آفتاب دولت ایشان قریب بعزوب شده است و شاه سلطان حسین بیچاره یقین داشت که اعتمادالدوله که بنان ونعمت او پرورده شده با او خیانت نکرده واو را معلوم شد که دعوی ایشان محض اغراض نفسانی و بهتان بوده و از روی حقد و حسد او را متهم ساخته اند در نظر گرفت که جزای آنها را در کنار آنها نهد و میخواست که اعتمادالدوله را باعدم بینائی باز مراعات کند و در امور استقلال دهد و دشمنان قوی الاتفاق ملاباشی و حکیم باشی پر نفاق بجهت ابطال مرادشان براهین اقامه کرده اسناد مجعول ابراز کردند و مقصود شاه را لغو و باطل ساخته نه جزای فساد دشمنان از شاه بعمل آمد و نه اعتمادالدوله بمقام و منصب اول رسید و نه او را گذاشتند در ولایت خودش گوشه اختیار کند او را بشیراز راندند و حبس نظر کرده کسی را نگذاشتند نزد او تردد کند و برای اخراجاتش روزی پنجاه تومان قرار داد (۶۰)چون محمود افغان باصفهان آمد قزلباشیه بسبب این که اعتمادالدوله بدست محمود نیفتد او را زهر دادند و دو داماد او، میرزا رستم و محمد قلیخان را که از خواص نوکرهای شاه بودند بمال و جان امان دادند و باقی منسوبان اعتمادالدوله را مال و منصب گرفته در گوشه عزلت انزوا دادند.

اما احوال لطفعلی خان: وقتی‌که دراصفهان محبوس‌بود علیل‌المزاج شد شاه طبیب بمداوای او تعیین کرد و صحت یافت آنقدر نگذشت که افغان

اصفهان را محاصره کرده با و تکلیف کردند که بیرون آمده با افغان جنگ کند بهانه آورده قبول نکرد چون اصفهان بدست افغان افتاد محمود تصور کرد که لطفعلی خان از شاه و رجال دولت رنجیده بمن خدمت خواهد کرد او را عزت داد و مهربانی کرد مع هذا میل بقزلباشیه نموده از اصفهان بعزم خدمت شاه طهماسب (٦١) فرار کرد چند نفر از قزلباشیه بجهت اظهار اخلاص بافاغنه و ابراز خدمت و بندگی او را در بنی [الف] اصفهان گرفته نزد محمود آوردند (٦٢) واو امان نداده فی الحال حکم کرد جسد او چهار پاره کردند و هر پاره را براهی آویختند و دو پسر او نزد شاه [ب] بودند و خدمت او میکردند بالجمله احوال مملکت پریشان و لشکر پراکنده شد جماعت لکزیه از اضمحلال اعتمادالدوله از خدمت دولت روگردان شده بر سرشکی و شماخی (٦٣) رفته بغارت و تاراج دست برآوردند و شیروانات را ضبط کردند رجال دولت را چاره ایشان در قدرت و قوت نبود. محمود افغان پریشانی دولت قزلباشیه را دریافته معتمد دولت ایشان را مستاصل دید افاغنه را جمع آورده مصمم سفر اصفهان گردید.

ظهور علامات سماویه و ارضیه

در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری چنان زلزله‌ای در تبریز شد که نود هزار کس از شهر (٦٤) و حوالی سر در نقاب تراب کشیده و در

الف) بن اصفهان

ب) ن. ر: شاه طهماسب بودند.

اصفهان هنگام تابستان همیشه ابر حجاب آفتاب بود و کسی روشنائی آفتاب را نمیدید و حال آن که در تابستان کسی ابر در اصفهان ندیده بود و افق اصفهان مانند دریای خون سرخ شده هر روز افروخته‌تر میشد شاه سلطان حسین از طهران باصفهان آمد وقتی داخل اصفهان شد (٦٥) ابر سرخی مانند پاره آتش اطراف شاه را احاطه کرد منجمان ازین علامات حکم کردند که چون خون سیل در اصفهان روان خواهد شد و فی الحقیقه چنین شد که حکم کرده بودند.

عزیمت محمود افغان بسمت کرمان

محمود بتدارک سفر اصفهان، در زمستان بکرمان آمد و آنجا را محاصره کرده بگرفت . (٦٦) و افاغنه را آنجا گذاشته کرمان را استحکام دادند و آنجا را ملجا و مقر خود قرار دادند و از کرمان تا اصفهان، بیست و پنج منزل راه بود و در آنزمان ممکن نبود که سپاه قزلباش در یک جمع تواند شد و از لشکر کشیدن وخزانه خالی کردن نیز به تنگ آمده بودند از ورود محمود بکرمان رعب عظیم در دل شاه و رجال دولت افتاده حاکم حویزه (٦٧) را با پنجهزار سپاه قزلباش روانه کرمان نمودند محمود باسپاه افغان (٦٨) عازم اصفهان بود. لشکر قزلباش صولت افاغنه را بر نتافته راه اصفهان پیش گرفتند شاه و امرأ و رجال دولت و رجاله لشکر در اضطراب عظیم افتادند (٦٩) دست و دلشان از کار رفته، آثار زوال دولت رخت بر در هشته و کار از کار گذشته بود در عرض ده روز جبه خانه قدیم را بیرون ریخته وعقود ونقود

[الف] و زر و سیم را از هم گسیخته جمعیتی از قزلباش و کسبه و خرد و کلان اصفهان انگیخته بیرون آمدند در چهار فرسنگی اصفهان در جائی که آنجا را قریه کلون آباد گویند اردو زده اعتمادالدوله جدید و خان حویزه (۷۰) قریب پنجاه هزار کس جمعیت کرده بودند غرور کثرت لشکر در دماغشان جای گرفته منتظر ورود افغان شدند و در میان اردو بیکدیگر میگفتند مشتی رجاله برهنه [ب] از قندهار مسافت بعیده طی کرده همه اوضاع و اسباب کهنه شده و اسب خسته و ما همه تازه نفس مانند پیل دمان و شیر ژیان چه احتمال دارد که یک نفر افغان از دست ما خلاص شود. یکی از میان ایشان انشاءالله بر زبان نمی آورد و از خواست و تقدیر و حول و قوه الهی سخن نمیراندند خان حویزه میگفت محمود را زنده گرفته کشان کشان بخدمت شاه می آورم اگر بخواهد بقندهار گریزد نتواند و اگر خواهد بروم گریزد عربی سواران ما بتعاقبش تازند و دستگیرش سازند و او را بهیجوجه خلاصی از دست ما ممکن نیست بدینگونه لاف و گزاف و باد پیمائی مینمودند.

آمدن محمود بحوالی اصفهان و جنگ کلون آباد و شکست خوردن لشکر قزلباش

لشکر افغان بعد از دو روز وارد شد و یک فرسخی اردوی قزلباش فرود

الف) عقود و نقود = جمع عقد و نقد

ب) در. ن - د - ر: مشتی رجال افغان کون برهنه.

آمدند، سپاه قزلباش برای جنگ مشاوره کرده بالاخره قرار به جنگ روبرو دادند (۷۱) و صف ها راست کرده در برابر یکدیگر ایستادند رستم خان قوللر آقاسی (۷۲) که مرد شجاع و بهادر بود با چهار صد نفر از غلامان گرجی [الف] و باقی عمله در بخانه و علیمردان خان (۷۳) با پانصد نفر هر کدام از طرفی وسایر سرکردگان و میران حمله برده آتش جدال در اشتعال آمده، سپاه قزلباش پای جلادت افشرده و یک طرف صف افاغنه را مضمحل و خان حویزه (۷٤) لشکر افغان را انهزام داده باردوی ایشان رسانیده و اردوی افغان را غارت کردند (۷۵) و قدری از نقود محمود بردند محمود مضطرب شده بخیال فرار افتاد باز دل قوی کرده نزد سرداران میمنه و میسره [ب] نصرالله خان و امان الله خان شتافته از آیات قرآن و احادیث نبوی در جهاد خوانده معانی آنها را بیان کرد و پند ونصیحت در اقدام بجهاد بجای آورد، آنها سکونی در دل یافته راسخ عقیده و رابط القلب و ثابت القدم در جای خود ایستادند و بدانچه بر آنها وارد آید رضا دادند اتفاقاًاعتمادالدوله در قلب ایستاده بود افاغنه بر آنطرف حمله بردند و جنگی دلیرانه کردند بازار کارزار گرم شد سپاه قزلباش را پای ثبات و قرار از جای رفته شاهد ظفر روی در نقاب کشید و علامات انکسار ظاهر شد تفنگچیان پیش جنگ فرار اختیار کردند

الف) لامامی کلراک در جلد اول تاریخ ایران، ص ۲٤۱ این تعداد را تائید کرده است.

ب) میمنه/میسره : یمین و یسار : میمنه طرف راست، میسره طرف چپ.

رستم خان قوللر آقاسی با غلامان روگردان و افاغنه بتعاقب او روان. خان حویزه نیز باسب تازی نژاد خود مهمیز فرار تیز کرده پشت بر افاغنه تکاور انگیز شد. در اول‌جنگ‌توپچی باشی [الف]قزلباشیه هلاک شده بود توپچیان بی سر کرده مانده دستشان از کار رفته بود افاغنه از این حالات جرات و جسارت یافته دلیر گشتند هر چند لشکر عجم مغلوب بود اما باز حرکة المذبوحی کرده رستم خان (۷٦)با پسرش مقتول[ب] وعلیمردان خان مجروح و برادرش بی روح شد محمدلسان خان گرجیان را تعاقب کرده جمله رامقتول وبی نشان ساخت .

ضبط کردن افاغنه اردوی قزلباش را

لشکرعجم ازمیدان جنگ روبشهرنهاده افاغنه باردوی آنها داخل شده بیست وپنج عراده توپ واسباب واثقال [ج] بسیاربابیست وپنج هزارتومان زرنقد(۷۷)مسکوک بر گرفته رو باردوی خود نهادند بعد از حدوث این حالات افاغنه بفکر گرفتن اصفهان افتادند. خبر شکست لشکر قزلباش در اصفهان فاش شد. معلوم است شورش محشر و فزع یوم اکبر آشکار گردیده. افاغنه چند روز آسایش کرده غلامان سپاه خود را بر سر راهها فرستاده طریقه

الف) فرمانده توپخانه

ب) لکهارت محل این قتل را «نهر، کی برز آباد *KAY BORZ ABAD* یا کی بوگندی» نوشته است.

ج) اثقال = (بفتح همزه) بارهای گران - جمع ثقل

حزم و احتیاط رامرعی داشتند و از برای سد طریق اعدأ لشکرها و دیده بانها نهادند. (۷۸)

مشورت کردن افاغنه برای مراجعت بکرمان

افاغنه اشراف و اعیان قوم خود را جمع آورده برای توقف و مراجعت بکرمان مشاورت کردند و مکالمه نمودند گفتند هر چه از غنائم که بعد از فتح لشکر قزلباش بدست آوردهایم برداشته روانه کرمان شویم و ما را حصن حصین باید که آنجا را استحکام داده و خزانه وسایر احمال و اثقال و اسباب خود را در آنجا نقل کنیم و ذخیره نهیم و از آنجا لشکرها باطراف تعیین کنیم که کارها بسهولت انجام پذیر گردد. افاغنه این رای را پسندید. نه هزار سوار انتخاب کرده در اصفهان نگاهداشتند و هر چه بر گرفته بودند روانه کرمان نمودند. (۷۹)

فرستادن خان حویزه برای تجسس حال

افاغنه تا هشت روز خود را بقزلباش ننمودند و قزلباشیه از این حال متحیر شدند عاقبت خان حویزه را باسواره اعراب تعیین کردند که در شبی تاریک بیرون رفته بمیدان جنگ شتابد و تفحص از احوال افاغنه کند. چون باردوی افاغنه رسیدند ایشان را در کمال اطمینان و آرام دیدند و شاه و سپاه در عرض هشت روز بتدارک استحکام اصل شهر افتاده گفتند تا شهر اصفهان را مضبوط میکنیم افاغنه جلفا وسایر امکنه را غارت کرده مراجعت میکنند و با این حال اضطرابشان اندک تسکین یافت.

مکتوب فرستادن خان حویزه برای مصالحه با افغان

شاه، خان حویزه را نزد خود طلبیده مقرر فرمود که او از جانب خود یعنی بی خبر از شاه و امرا کاغذی به محمود بنویسد و مصحوب [الف] قاصدی روانه کند او باین مضمون نامه نوشت که من بواسطه مذهب تسنن با شما متحد و خیرخواه شما میباشم هر گاه شما غنایم خود را برگرفته روانه ولایت خود شوید انسب و اولی مینماید چه همیشه بخت یار و ظفر مددکار نخواهد بود آگاه باشید که از اطراف لشکرها بشاه قزلباش خواهد پیوست و رشته کار شما از هم خواهد گسست و من شاه و رجال دولت را اغفال مینمایم که به تعاقب شما نپردازند و دفع شما را وجهه همت نسازند و اگر به مصالحه راضی شوید ولایت قندهار را با توابع بتیول ابدی میگیرم و از شاه زر و هدیه گرفته بشما میدهم و انجاج [ب] مطالب و مقاصد شما را متعهد میشوم. افاغنه متوجه کرمان بودند پس از وصول مکتوب خان حویزه، محمود امرا واعیان خود را جمع کرده به آواز بلند مکتوب را برایشان خواند و با ایشان مشورت کرد بعضی تصدیق کردند و برخی ضعف حال قزلباشیه را تحقیق و گفتند این نصرت و فیروزی از یاری و مددکاری پروردگار بماروی داده معاودت بوطن مناسب نیست هماندم عاقله و پیر محمود [ج] (۸۰) در میان جمع

الف) مصحوب = (بفتح میم و ضم حا) هم صحبت شدن، همراه شدن

ب) انجاج = (بکسر همزه) برآوردن حاجت - پیروز شدن

ج) ن - ر: عاقله امیر محمود.

گفت که دولت قزلباشیه عبارتست از شهرت کاذبه و ایشان را رحمتی و شفقتی در دل نیست و همیشه مترصد فرصت و مرتکب کذب و حیله باشند بر عهد و پیمان ایشان اعتمادی نیست. این جماعت افغان حصاری و بلوچ که همراه میباشند متفرق کردن آنها صلاح نیست اگر قزلباشیه راست میگویند شاه سلطان حسین دختر خود را با جهاز و تدارک بما بدهد و از قندهار و توابع آن چشم بپوشد و بما واگذارد (۸۱) و امنای دولت در میان افتاده حدود دستور مملکت را تعیین کنند تا ترک نزاع و جدال نموده با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم. اگر صلح میجویند طریقه‌اش این است و بهمین مضمون جواب خان حویزه را نوشتند چون جواب رسید شاه و امرا و سپاه غریق بحر تفکر و اضطراب شدند. رجال و اعیان شاه گفتند جمله این ها ممکن میشود لکن دختر در میان پادشاهان باب نبود وشایع نیست و ما را بعد از این در میان ملوک اطراف ذره اعتبار باقی نخواهد ماند و مردن از این زندگانی بهتر است و همگی عبرت میکنیم و لشکر از اطراف بدو، میایند برای استحکام اطراف شهر خندق ها می کنیم و اهالی فرح آباد را بشهر می آوریم و همت بر دفع دشمن میگماریم و مدتی خود را محافظت میکنیم و ذخیره افاغنه تمام میشود و ناچار معاودت میکنند در جواب افاغنه نوشتند که مطالب شما همگی امکان دارد که صورت پذیرد اما دختر دادن شیعه بسنی ممکن نیست و شاه برعیت خود دختر دادن را صلاح نمی بیند چون خبر یاس بافاغنه رسیده بغیرت آمده اتفاق کردند و چند روزی مکث نموده هر روز لشکر باطراف اصفهان فرستاده تاراج و غارت

مینمودند. (۸۲)

بیان احوال فرح آباد

قزلباشیه فرح آباد را تخلیه نموده (۸۳) عراده توپ در آنجا نصب کردند و آن محله بود خارج اصفهان دیــواری رفیـع و خندقی بعیدالغور داشت در میانش باغات و حیاض [الف] و ریاض جنت مثال داشت افاغنه از اردوی خود حرکت کرده بفرح آباد در آمدند و سپاه در اطراف آن گذاشته بفکر آذوقه و تدارک افتادند.

بیان احوال جلفا

در آنجا محله ارامنه بود فی الحقیقه شهری وسیع در پهلوی اصفهان واقع شد (۸٤) و نهری از زاینده رود در آن روان بود. قزلباشیه بارامنه فرمان داده که مسلح شده باصفهان آیند و به محافظت سرای پادشاهی اقدام نمایند باین حیله ارامنه را بیرون آورده سلاح و اسباب ایشان را گرفته (۸۵) همانشب افاغنه یورش بجلفا برده ایشان نیز ثبات قدم ورزیده مدد از شاه خواستند نه مدد از شاه رسید و نه اسلحه ایشان را باز دادند (۸٦) ارامنه ناامّید شده جلفا را بافاغنه تسلیم کردند. افاغنه آنجا را ضبط کرده پنجاه دختر و پسر را با لباس و زیور از ارامنه گرفته بلشکر خود تقسیم کردند (۸۷) و هفتاد هزار تومان از ایشان خواستند. ارامنه با یکدیگر مشورت کرده گفتند شاید کار افاغنه پیشرفت نکند و در آخر به مخاطره و بازخواست شاه عجم گرفتار

الف) حیاض = (بکسر حا) جمع حوض

شویم باتفاق جواب دادند که مال ما کلاً در شهر اصفهان است ودر این حال جمع و تحصیل آن اشکال دارد بعد از فتح اصفهان خواهیم داد و با هزار تضرع و نیاز حجتی دادند.

اشتغال افغان به محاصره اصفهان

افاغنه صبحگاهی بخانه اغنیا و متمولین ارامنه رفته اموال و آذوقه ایشان را غارت کردند اما به کلیسای ایشان متعرض نشدند و یک نفر ارمنی نکشتند (۸۸) و روز بعد از عید نوروز به محاصره اصفهان پرداختند [الف] در میانه رودخانه زاینده رود واقع بود عبور از آن نتوانستند نمود باشتران زنبورک توپها را آورد روبروگذاشته جنگ کردند و چند روز مانند بازی کودکان بیمایه بود و در میانه توپ و تفنگی انداخته میشد و چندان آدمی بر طرف نمیشد.

انهزام افاغنه در هجوم به جسر شیراز

روزی افاغنه برای اخذ و ضبط جسر [ب] شیراز یورش بردند سپاه بسیار از قزلباش آمده بدفع افاغنه کوشش بینهایت کردند ضبط جسّر میسر نشد و جمعی افاغنه کشته (۸۹) و بقیهٔ السیف برگشته دست از جنگ کشیدند و روزی چند باستراحت پرداختند روزی دسته دسته شده بضبط جسر اقدام

الف) ۲۱ مارس برابر اول فروردین

ب) جسر = پل

کردند و تخته و در سپر خود ساخته جسر شیراز را بتصرف آوردند و شروع
بعبور کردند قزلباش به جهت محافظت جسر دوازده عراده توپ بدست آورده
یکی از توپچیان که اصلش فرانسه بود (۹۰) هجوم افاغنه را دیده توپها را از
ساچمه و سنگریزه پر کرده به جمعیت افاغنه انداخت اکثری از ایشان تلف و
باقی رو گردان شده متوجه فرح آباد شدند از طرف قزلباش احمد آقا [الف]
ازقوللرآقاسیان شجاع و جسور و دلاور و بسرگردگی محافظان جسر مامور بود
افاغنه را تعاقب کرده جنگی دلیرانه کرد بسیاری از یکه سواران و شجاعان
گزیده افغان را تلف کردند و پیغام بشاه فرستادند که اگر از عقب بامداد
پردازند تلافی جنگ کلون آباد را بافغان خواهیم کرد. احمد آقا از امداد
مایوس شده برگشت و به محافظت جسر پرداخت.

رغبت کردن افاغنه بمصالحه باقزلباش

سر کردگان و تجربه اندوزان محمود مشاورت کرده بتوسط ارامنه اراده
صلح با قزلباش نمودند. (۹۱) ارامنه مسامحه در صلح کردند و با خود
گفتند اگر در میانه صلح واقع شود افاغنه هفتاد هزار تومان را که ما تمسک
داده‌ایم از ما خواهند خواست و بعد از رفتن افاغنه قزلباشیه بانواع بهانه ها ما
را خواهند رنجانید اصلح آنست که ما بکار قزلباشیه پردازیم و اگر از خارج
مددی رسد وافاغنه مغلوب شود ما نیز باتفاق قزلباشیه بدفع آنها پردازیم و
بتقریب خدمت احتمال دارد که قزلباش از ما برنجد و هفتاد هزار تومان در

الف) قوللر آقاسی فرمانده غلامان شاهی

کیسه ما بماند.

مکاتبه و مراوده خان حویزه با محمود افغان

افاغنه بخوف و اضطراب تمام افتاده اختلال و اختلاف عظیم در میان ایشان روی داده پریشان حال شدند در این حال شب قاصدِخان حویزه بمیان ایشان رفته پیغام گذرانید که من از شما میباشم مراد شما حاصل خواهد شد و اصفهان بدست شما خواهد افتاد چرا باید خوف و اضطراب بخود راه دهید افاغنه ازین پیغام خوشحال گشته مژده سلامتی شنیدند و باعث بر آن این بود که خان حویزه سنی مذهب بود اگر چه از اخلاص کیشان شاه بود اما از رجال دولت کدورت در دل داشت و میگفت که قزلباش فتحعلی خان لکزی را تهمت بستند و کور کردند با این که روزی پنجاه تومان اخراجات خان حویزه را میدادند خیانت بدولت میکرد و افاغنه از پیغام او احوال قزلباشیه آگاهی حاصل کرده تا دوماه پای در دامن استراحت کشیدند. (۹۲) ویورش نیاوردند و حرکتی نکردند و در برابر اصفهان نشستند وباطراف و جوانب آدم تعیین کرده آذوقه جمع آوردند قزلباشیه هم بامید آن که از خارج مدد باصفهان خواهد رسید اطمینان نموده بصلح راضی نمیشدند.

ضبط کردن افاغنه آذوقه قزلباشیه را

چون خبر محاصره اصفهان باین شدت بگوش اهالی اطراف واکناف رسید خوف و هراس و وحشت و دهشت بدلهای قزلباشیه راه یافته بعد از ضبط جسر شیراز افاغنه را باسپاه قزلباش که بمدد اصفهانیان می آمدند دوازده جنگ اتفاق افتاده و در اکثر شکست با قزلباشیه بود و در میانه از همه

بیشتر برادر علیمردان خان (۹۳) میخواست آذوقه باصفهان رساند (۹٤) و علیمردان خان از همه کار آزموده تر و داناتر بود وذخیره بسیار تدارک کرده با پنجهزار قزلباش متوجه اصفهان شدند قدری آذوقه و سپاه را در محلی گذاشته برادر [الف] خود را بسرداری آنها نصب کرد و بقیه سپاه را با آذوقه بسیار برداشته رو باصفهان گذاشت. افاغنه خبردار شده بجنگ پرداختند علیمردان خان را منهزم ساختند وآذوقه را متصرف شدند و جمعی از قزلباشیه در میانه تلف شد امید خلق از علیمردان خان و برادرش بریده و جمله محزون و متحیر شدند.

محاربه اهالی «بنی» اصفهان با افاغنه و اخذ ذخیره از دست ایشان

وقتی که افاغنه آذوقه قزلباش را ضبط کرده بسر منزل خود میبردند جمعی در جلو بودند وجمعی رابر سر آذوقه گذاشته بودند که باردوی خود برسانند. در سه فرسخی اصفهان جائی که آن را «بنی» [ب] اصفهان (۹۵) میگویند وبسیار آباد وخوش آب و هواست در این اوقات اهالی دهات اطراف آنجا خود رابدانجا کشیده بودند وخلق کثیر درآنجا جمع آمدهاطراف خود را خندق کنده از افاغنه محفوظ بودند درین حال بیرون آمده سر راه بر افاغنه گرفته آذوقه را با لتمام از ایشان پس گرفته جمعی را بقتل

الف) ن - ر: برادر کوچک خود را

ب) بن اصفهان باصفهانک مشهور است.

رسانیدند محمود از شنیدن این خبر عظیم اندوهناک گردید و خلقی کثیر از افغان برگزیده خود متوجه جنگ «بنی» اصفهان شد (۹۶) قزلباشیه بیرون آمدند و با افاغنه محاربه نموده محمود را هم شکست دادند و باز جمعی از افغان را کشتند وطایفه ایرااسیر کردند محمود از این واقعه بغایت دلتنگ شد چه اسرای افغان اکثر از خویشان محمود بود محمود عجاله باصفهان ایلچی نزد شاه فرستاده پیغام داد که شاه بقزلباشیه «بنی» اصفهان رقم فرستد و تاکید کند که اسرای افاغنه را نکشند و ایشان را خوب نگاهدارند تا افاغنه نیز همان معامله با اسرای قزلباشیه مرعی دارند. حسب الاستدعای او شاه عمل نمود و میرزاعبدالباقی [الف]نام (۹۷)کس خود را با رقم به بنی اصفهان فرستاد در حبس وصول بانجا همه اسرای افاغنه را بقتل رسانیده بودند و بر احدی ابقا نرفته بود و در میان مقتولین بود برادر کوچک محمود و پسر عمه او و پسر خاله او (۹۸) و چند نفر از بزرگان ومعارف ایشان بوده. رافع باردوی افاغنه برگشته از کیفیت احوال آنها تقریر نمود. افاغنه را دریای قهر و انتقام بجوش آمد با یکدیگر نشستند و قرآن در میان آورده باتفاق یکدیگر قسم خوردند. و هر چه اسیر قزلباشیه بود بقتل آوردند.

استمداد شاه از والی گرجستان

شاه دعوت نامه وهدیه برای والی گرجستان فرستاده انتقام خسروخان و گرگین خان را بیاد اوانداخت و او را ترغیب بامداد نمود والی در جواب

الف) ن - ر: میرزا اسحق نام ذکر شده

نوشت که ما بدشمنان شاه قزلباش شمشیر نکشیم شاه و اهالی اصفهان ازین سخن دلگیر گشته باب امید امداد بالکلیه مسدود شد. (۹۹)

فرستادن شاه طهماسب میرزا بخارج شهر

امرای قزلباشیه صلاح دیدند که طهماسب میرزا (۱۰۰) را برای چاره کار از اصفهان بیرون فرستند هشت صد سوار [الف] (۱۰۱) گزیده از طایفه قاجاریه همراه کرده در دل شب تار در میان سپاه افغان سالم بیرون رفتند (۱۰۲) اگر چه او اهتمامی در جمع لشکر داشت اما خلق چندان میل بامداد نداشتند بخوانین کرمانشاهان و لرستان و شیراز و ایلات و سپاهی که در جوار آنها بودند فرامین نوشتند وبطوایف اکراد که در جوار مملکت روم بودند اعلام نمودند. اکراد در جواب نوشتند که ما در همسایگی روم واقع شده‌ایم اگر ولایت خود را خالی کنیم از رومیه بما غارت وآسیب خواهد رسید سایر هم هر کدام بعذری نا دلپذیر تمسک نمودند جماعت لکزیه و داغستانات هم پیغام دادند که ما بخود مشغولیم نه بامداد اصفهان میرویم نه متابعت افغان میکنیم. (۱۰۳)

بیان احوال طهماسب میرزا

طهماسب میرزا بقزوین آمده سی هزار لشکر جمع آورده بسودای مدد اصفهان و یاری پدر والاگهر افتاد، مقربان حضرت و رجال دولتش گفتند که چون خلق ایران از روزگار ناهنجار اختلال و اختلاف یافته‌اند و از شداید

الف) ن - ر: هشت نفر

حرب و قتال نفرت و دهشت دارند خصوصاً که شهر اصفهان ورطه بلاست و عقلا را اجتناب از آن مهلکه رواست. شاه طهماسب در خیال استقلال بود و امرا بتاخیر و تعویق انداخته میگفتند که ما لشکر زیاد جمع میکنیم وتدارک و آذوقه فراهم می آوریم و افاغنه بشهر اصفهان دسترس نخواهند داشت و علم مراجعت خواهند افراشت و ما در عقب ایشان افتاده اموال و اسباب ایشان را ضبط میکنیم و بشاه طهماسب میگفتند اگر ما را با این لشکر باصفهان رفتیم و بافاغنه جان شدیم شاه همان شاه است و رجال دولت همان رجال، ما را مثل سلیمان میرزا و صفی میرزا حبس خواهند کرد.

احوال صفی میرزا و سلیمان میرزا

چنان بود که هر یک از آنها را [الف] بر تخت نشانده یا معزول و محبوس کردند و باز سلطنت بشاه سلطان حسین مقرر شد.

تأمل کردن طهماسب میرزا در قزوین بتحریک رجال دولت

دختر یکی از خوانین را برای شاه طهماسب عقد کرده بزم عروسی و سور پر سرور آراستند ودر شبی که آتشبازی و شلیک و زفاف او بود فردای همانشب اصفهان تسلیم محمود شد و برگشت دولت و اقبال صفویه برجهانیان شاهد و معاین [ب] شد آری :

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش.نیاید بکار

الف) در– ن.ر: آنها را ده روز

ب) معاین : روبرو چیزی را دیدن

و امرای شاه از فرستادن شاه طهماسب وقاجاریه پشیمان شدند و دانستند که شاه طهماسب و امرای او در قید امداد شاه نیستند خلایق بسودای فرار از اصفهان افتاده قحط غلبه کرده اختیار از دستشان بدر رفته آشکارا از اصفهان بیرون میرفتند و افاغنه کار بایشان نداشتند.

بیان وقایع غریبه در اصفهان از شدت محاصره و جمعیت

قحط و غلا در اصفهان اشتداد یافت و اهالی به پریشان حالی افتادند یکروز شاه از دولت خانه خود بیرون آمده گفت ای غلامان من، مقصود شما چیست جملگی بصدای بلند گفتند که شاه از رعیت خود بی خبر است و ما از قحط و غلا و گرسنگی مشرف بهلاکت شده و درد ما درمان پذیر نیست. شاه از سرای بیرون آمده بمیان ما آید و با بهیأت اجتماع بر لشکر افاغنه حمله بریم و اگر بشمشیر دشمنان کشته شویم بهتر که در میان شهر اصفهان از گرسنگی تلف شویم. این سخن ها را می گفتند و سنگ سراچه دل را بالماس آب دیده می سفتند شاه در قید نوازش آنها افتاده تدارک کارشان را بخان حویزه محول فرمود. خلق روبخان حویزه آورده گفتند تو در پیش باش و ما را از عقب تو بجنگ افغان مبادرت میکنیم و بر اعداء شبیخون میبریم و الحاح راز حد گذرانیده و او دفع الوقت میکرد و گفت چهار پنج روز صبر کنید شاه طهماسب لشکری آورده از بیرون و درون بدفع افاغنه پرداخته و خان حویزه ایشان را پیش خود طلبیده میگفت از شاه طهماسب بما مکتوب رسیده و انشاءالله تعالی غلبه خواهیم کرد. آنروز ایشان را باین فریب ها از سر خود دور کرده روز دیگر بهانه آورد که امروز نحس است.

هجوم مردم بسرای پادشاه

مردم جمعیت کرده بسرای پادشاهی آمدند و فریاد برآوردند که خان حویزه اراده جنگ ندارد درهای دولت خانه بسته بود درها را سنگ باران کردند. خواجه سرایان حرم بیرون آمده گفتند شما را مطلب چیست. گفتند شاه یا بیرون بیاید و ما،در رکاب او جنگ میکنیم و جان خود را فدای او میسازیم و فغان بر آوردند و سنگ ریختند کس بسخنان ایشان التفات نکرده شاه دیگر خود را بکسی ننمود وخلق از بیچارگی و گرسنگی تاب نیاورده فریاد وفغان برگرفتند. خواجگان حرم اسباب و اسلحه برداشته در توپ ها ساچمه ها پر کرده بمردم خالی کردند و چندین نفر هلاک شده خلق از شاه مایوس گشته دسته دسته از شهر بیرون میرفتند.

بیان احوال احمد آقای قوللر آقاسی[الف]

احمد آقا (۱۰٤) مردی دلیر و شجاع بود تابین های [ب] او را گرسنگی دریافته روی بوی نهادند و او خلاصی از دست ایشان ندید. ایشان هجوم کرده مطبخ شاه را غارت کرده شاه از احمد آقا بازخواست فرمود که این چه حرکت بود. عرض کرد که اگر یکشب خواجگان حرم و ندیمان گرسنه بمانند دانند که بر سر مردم از گرسنگی چه میاید. شاه او ملزم شده رفق و مدارا را شایسته دید. در این اثنا خبر باحمد آقا رسید که سپاهی با

الف) قوللر آقاسی رئیس غلامان شاهی لقب « رکن الدوله» داشت.

ب) تابین = (بکسر با) زیر دست، فرمانبردار

آذوقه در بیرون آمده د رحوالی اصفهان اقامت نموده خندق دور خود کنده
که خود را از افاغنه محافظت کنند و خود را بشهر اصفهان رسانند. احمد
آقا،خان حویزه را دیده باتفاق با جمعی کثیر از طرف باغچه حرم بیرون رفتند
و با افاغنه جنگ کردند تا بین های احمد آقا در میانه مقتول و خان حویزه
امداد واعانت نکرد. احمد آقا فرار کرده رو باصفهان آمد شاه با او عتاب
کرد که چرا از صوابدید خان حویزه بیرون رفتی و جمعی را بکشتن دادی.
احمد آقا عرض کرد که خان حویزه دشمن است اگر با من اتفاق میکرد
شکست روی نمیداد و کار بر مراد بود چون شاه دوست و دشمن خود را نمی
شناخت باحمد خشم و تعرض فرمود و او را دل شکسته و مایوس نمود احمد
آقا گفت من با خدای خود عهد کردم که اگر افاغنه شاه را از تخت بزیر
آورند و او را بر زمین بکشند بنده از جای خود حرکت نکنم و بامداد اعانت
امداد ننمایم اول ارادهام این بود که بخاکپای شاه جان خود را نثار کنم این
بگفت و بیرون آمد و از غیرت و مردانگی شب زهر خورده خود را هلاک
کرد. (۱۰۵)

بیان احوال قحط در شهر اصفهان

بعد از سه ماه محاصره د رشهر اصفهان در بازار و چهار سوق نان و
گوشت و سایر مأکولات قدری یافت میشد بعد از آن گوشت خر و استر
فروخته میشد و قیمت گزری [الف] در اصفهان به دوازده تومان رسید بعد از

الف) گزری = (بفتح گاف و زا) زردک - هویج - در ن.ر.قیمت بادگیری

چند روز بیست و پنج تومان میخریدندو آنقدر نکشید که خری را به پنجاه تومان می خریدند بعد از آن، آنهم پیدا نشد بنای خوردن سگ و گربه نهادند. (۱۰۶) سیاح گوید: که روزی از خانه ایلچی فرانسه بیرون آمدم وبخانه بالیوز انگریز میرفتم (۱۰۷) در پیش سرای او زنی دیدم که گربه را گرفته بود میخواست ذبح کند و گربه باو آویخته دست او را زخم کرده بود و فریاد میکشید من بزن اعانت کردم گربه را ذبح کرده و در عرض چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده پنج نفر قصاب باین امر مشغول بودند آنها را گرفته سر ایشان را بسنگ کوفتند و مرده تازه را در بازارها میدیدم که رانها را بریدم میخوردند (۱۰۸) و اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه جمع نمایند و همه از بازار نان و گوشت میخریدند و فکر محاصره بخاطر نمی آوردند و از اطراف نیز متعسرشد[الف] که آذوقه بیاورند و بفکر قلعه داری نیفتادند (۱۰۹) که مردمان را از شهر بیرون کنند و تدارک آذوقه نمایند و میگفتند هنگامه ایست که دو سه روزه میگذرد آخر کار بجائی رسید که پوست درختان را بقیمت دارچینی میفروختند. (۱۱۰) و در هاون کرده میکوفتند چهار وقیه [ب] از آن ده تومان قیمت داشت و پوست کفش کهنه وچاروق کهنه جمع کرده

الف) متعسر = دشوار - سخت

ب) وقیه = (بضم و او و کسر قاف و فتح یای مشدد) جزئی از رطل یک دوازدهم رطل هر رطل ۸٤ مثقال.

میجوشانیدند و آب آن را میخوردند مردم در کوچه ها و گذرها افتاده جان شیرین میدادند. دختران دوشیزه و پسران پاکیزه و زنان صاحب جمال بی صاحب که آفتاب بر سر ایشان نمی تافت لعل و جواهر و زر و گوهر خود را بر سر نهاده فریاد و افغان میکردند و جان میدادند و کسی پروای دفن مردگان نداشت و شهر از لاشه مردم پر شد. (۱۱۱)

مردی از میرزایان شاه سلطان حسین مشاهده این حالات کرده هر چه داشت صرف عیال خود نموده و چیزی در بساطش نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خویش نهاد هر چه از مالش باقی مانده بود داده سه وقیه طعام مهیا کرد اهل بیت و اولاد و اقوام خود را جمع کرده گفت ای نوردیدگان من این طعام آخر ماست میخواهم که شما در کوچه و بازار نیفتاده و جان بخواری نداده باشید طعامی غیر ازین نیست پس میرزای مرفورزهر[الف]در طعام کرده همه بخوردند و در خانه را بسته همه بمردند.

سیاح گوید: که اغرب غرایب اینست که کوری دیدم که گدائی میکرد بعد از زمان قحط همان گدای کور را دیدم که نمرده بود و باز گدائی میکرد ایلچیان ممالک نصاری پیش از وقت تدارک خود را دیده و از مأکولات در خانه خود مهیا نموده در آخر محاصره درهای خانه خود را بستند و در سرای خود فارغ البال نشستند.

عدد مقتولین اصفهان از شمشیر و بلای قحط و غلا

شهر اصفهان از جمعیت و کثرت نفوس بی پایان بود(۱۱۲)وازقزلباش

الف) ن ر: زهر هندی

که در جنگ کشته شده بودند بیست هزار تخمین کرده بودند. (۱۱۳) و هلاک شدگان از قحط از حساب و شمار بیرون شد بعضی تخمین کرده دویست هزار [الف] نفر می گفتند.

تسلیم شاه سلطان حسین تخت و تا ج را به محمود افغان

احوالات پریشان حالی اصفهان نقیراً و تطمیراً [ب] بگوش محمود میرسید و یورش را رضا نداد که مبادا افاغنه را غروری دست دهد و بعد از فتح اصفهان خزاین و اموال بباد غارت و تاراج رود و در آنروزها در سرای شاه از ماکولات و مشروبات چیزی نماند و از ورود و خارج بکلی یاس دست داده و شاه از خواب غفلت بیدار شده و بدحالی خود را دانست ولباس فاخر خود را بیرون آورد و لباس ماتم پوشید و اندرون حرم میگردید(۱۱٤) وخدام وندما و متعلقات شاه با یکدیگر میگریستند و یکدیگر را وداع میکردند واز سرای شاهی بیرون آمده در میدان و اسواق [ج] خلق را میدید که از قحط هلاک شده و بروی هم افتاده رحم و شفقتش بهیجان آمده مثال ابر بهاری از دیده اشک میریخت و با دار بلند با مردم بنیاد وداع نهاد پرده سخن ساز کرد وباین کلام آغاز: که ای دوستان صادق و ای یاران موافق

الف) در. ن - ر: صد هزار نفر

ب) نقیراً - نقیر = به فتح نون و کسر قاف = صوت، بانک، تطمیر = چیز کم و اندک و بی قدر.

ج) اسواق - جمع سوق - بازار

من، وای به محنتم گرفتار شدگان، ای غلامان من در این بحر بلا افتاده ودر آتش غیرتم سوختید. در این فضای مبرم جز رضا چاره و جز تسلیم علاج نیست. بنای دولت خود را بدست خود خراب کردیم و شکر نعمت حق تعالی را بجا نیاوردیم (۱۱۵) از کثرت نفاق و شقاق دشمنان خود را بیدار کردیم و آنچه داشتیم از سوی تدبیر بدشمن سپردیم. حکم ازلی بجهت فعل ناشایسته ما تخت ایران را بر ما لایق ندید وسزای ما را داده و ما را تقدیر خدابنده و مطیع غیر کرد چون اراده باین تعلق گرفته جملگی برویم و بشاه جدید سر فرود آریم و بنده شویم در شهر میگشت و بصورت بلند میگفت.
شعر:

الـــوداع ای تـــخـــت شـــاهـــان الـــوداع
الـــوداع ای مـــلـــک ایـــران الـــوداع
الـــوداع ای تـــاجـــداران الـــوداع
الـــوداع اهـــل صـــفاهـــان الـــوداع

از این حالت شاه و سپاه بنوعی گریستند که نفیر ایشان بکره اثیر رسید و افاغنه در جلفا صدای ایشان را آشکار می شنیدند و آن روز تا شام میگردید و میگریست. شب شاه و سپاه بخانه های خود رفتند و به تسلیم شهر متفق شدند. فردای آن روز شاه سلطان حسین چند نفر از معتمدان را بمکالمه نزد محمود فرستاد (۱۱۶) و دختر خود را تجهیز کرده به (۱۱۷) معتمدان سپرده و متعمدان نزد محمود رفته مکالمه نموده شروط و قیود ایراد کردند. محمود بصورت ظاهر قبول کرده معتمدان نزد شاه بازگشتند و برای آوردن

شاه باردوی محمود اسب ها و یدک ها انتخاب کردند (۱۱۸) و محمود از رجال دولت خود چند نفر فرستاده سوار شده بعادت اهل ایران صف ها بستند وتیپ ها ترتیب دادند و بطرف محمود روبراه شدند و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده و قدوم شاه را مترصد شدند و برای شاه خانه آراستند و مسندی انداختند و بروی مسند سوزنی پهن کرده و پشتی و متکا نهاده و محمود شاه را زیاده‌از حیاط دیوانخانه استقبال نکرد با رجال دولت خود بر سرپا ایستاده وشاه‌را در دیوانخانه ملاقات کرده بیکدیگر سلام دادند شاه محمود را در بغل گرفت و چشم او را بوسید و دستمال جقه خود را از بغل در آورده بر سر محمود زد (۱۱۹). بعد از چند فقره گفتگو شاه گفت تقدیر خداوند تاج و تخت ایران را از من گرفته بشما لایق دید (۱۲۰). مبارکباد و گفت تا امروز در ممالک ایران من شاه بودم والحال تاج و تخت و ملک همه را بتصرف میر محمود دادم و تحت حکم او در آمدم. بعد از این شاه من و شما این است پس اهل و عیال و اولاد و رعیت و رجال خود را بمحمود سپرد و سفارش ها کرد و اجرای حکم شرع را اهتمام نمود و محمود او را بخانه دعوت کرده جا بشاه نموده برمسند نشست ومحمود نیز بر مسند نشست وشیخی از افاغنه آمده دست بر سر محمود نهاده و دعا خواند و تخت وتاج ایران را مبارکباد گفت و رجال عجم آمده سر فرود آوردند و دامنش را بوسیدند و بیعت کردند و بعد از آن خانان و ضابطان و اعیان افغان آمده دامن بوسیدند و مبارکباد گفتند دولت صفویه تقریباً دویست و بیست [الف]

الف) در - ن - ر: دویست و بیست و هشت

سال کشید و امروز در شاه سلطان حسین تمام شد که تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت.

ضبط شهر اصفهان و رفتن محمود بدولتخانه و جلوس بر سریر سلطنت

امان الله خان از جانب محمود بضبط دولتخانه شاهی مامور شده بشهر فرستادند و نصرالله خان را با قدری سپاه بجانب قزوین روانه کردند. شهر اصفهان ضبط شد و به دروازه ها آدم گذاشتند و در پاکیزه کردن شهر از مرده‌ها آدم تعیین شد لاش ها دفن کردند و مهما امکن روایح کریهه را ازاله نمودند و شاه را در خانه دیگر منزل دادند روز سیم شاه محمود سوار شده رو باصفهان نهادند.(۱۲۱)و محمود امر کردکه شاه را از طرف باغچه که کشتگان قزلباش را در آن ریخته بودند عبور بدهند که آنها را ببیند و منادی از هر طرف ندا کرد که از قزلباشیه کسی داخل صفوف افاغنه نشود وبهیچگونه خود را ننمایند و بالیوزان فرنگ استقبال مبادرت نمودند و در راه محمود پا اندازهای گران بها از اقمشه [الف]نفیسه انداختند و بجلال تمام داخل دولتخانه شد خواجه سرایان حرم و ندما و خدمتگذاران شاه همگی آمده سر فرود آوردند و در مقام خدمت ایستادند و رجال دولت و خوانین و کارگذاران و امینان دولت آمده بیعت کردند (۱۲۲) محمود امر کرد که هر چه آذوقه در اردوی خود مهیا کرده بودند باصفهان کشیدند و همان روز

الف) اقمشه = قماش

چهار وقیه از نان به دو قروش بیع و شرا شدو بقدر کفاف نان و گوشت پیدا شد و اهالی اصفهان از گریختگان بر سر املاک و خانهای خود آمدند و محمود برسم قزلباش ضیافت کرده خوانین قزلباش و اهل بیعت و استشاره شاه سلطان حسین و کسانی را که در خفیه خیانت بشاه کرده بودند همه را به تیغ بیدریغ بگذرانید مگرخان حویزه را که حبس موبد نمود (۱۲۳) و پسر عم[الف] او را که در بیرون نزد محمود بودبحکومت حویزه سر بلند نمود و رجالی که خلوص ارادت بشاه ورزیده بودند خطاب کرد که اگر بمن هم اخلاص و ارادت بکار آورید شما را محبت و نوازش خواهیم کرد و اعتمادالدوله را که اجداد او از قدیم بصفویه خدمت کرده بودند باز بخدمت خود مقرر شد وعرض کرد که در هر خدمت کمال ارادت بظهور خواهم رسانید بشرط آن که بمن تکلیف جنگ با شاه طهماسب نکنند که من نمک پرورده این دودمانیم از این سخن محمود بسیار خوش آمده و گفت ترا من بعد از خدمت وکالت عزل نخواهم کرد و بر حال قزلباش اظهار ملاطفت و نوازش کرده و بجهت تعدیل در منازعات شرعیه و دعوی حقوق مردم عباد نام از جماعت افاغنه را منصب دیوان بیگی تفویض کرد و او مردی زاهد و متقی و کامل و رشید بود و عالم و عامل قواعد شریعت بود (۱۲٤) مردم چنان از دیانت و امانت و پاکدامنی او مسرور و خوشحال بودند وبزمان گذشته خود که باعث زوال دولتشان بود افسوس بینهایت خوردند.

الف) اگر حاکم حویزه سید محمد باشد پسر عموی وی سید علی مورخ است.

جمع آوری خزانه شاهی به حکم محمود

خزانه صفویه را ضبط کرد و از هر چیز با قیمت، فراوان بود مگر که زر نقد بسیار کم بود و از هر یک از رجال قزلباش مبلغی زر و جواهر خواست و خواهی نخواهی گرفت و در خزانه ریخت و از تجار اصفهان و جلفا(۱۲۵) وغیرایشان‌بهمین دستور زر و اموال بسیار استرداد نمود و طوایف سپاه افغان از غنیمت اموال متمول شدند و بخشش بخوانین و حکام ولایات کم داشت و سیورسات و علوفه سپاه را بالتمام میداد. (۱۲۶)

فرستادن افاغنه سپاه بقزوین و چگونگی آن حالات

بعد از فتح اصفهان امان الله خان رابا شصت هزار [الف] سوار از افاغنه (۱۲۷) به تسخیر قزوین اعزام و باهالی آنجا رقم نوشت که بورود، سردار شهر را تسلیم کنید و اگر به استظهار شاه طهماسب و کسان او اظهار استبداد کنید بی تاخیر شما و اهل و عیال شما را عزصه شمشیر وسغبه تدمیر[ب] خواهند کرد واموال شما بغارت و تاراج خواهد رفت و اگر از در اطاعت وانقیاد در آیند از ضُر[ج] سپاه افاغنه بالکلیه محروس و مصون خواهد بود و از جانب شاه نیز مکتوبات بهمین مضامین نوشته شد و ارسال گردید. امان الله خان بالشکر روان و بورود قزوین، شاه طهماسب راه تبریز و طریق گریز

الف) در نسخه خطی دیگری چنین آمده است باهشت هزار سپاه.

ب) سغبه تدمیر : (بفتح یا ضم سین) فریفته، تدمیر = هلاک و تباه

ج) ضر = زیان، ضرر

پیش گرفت و شهر قزوین راخالی و اهالی شهر، شهر را تسلیم کردند وبقدم انقیاد پیش آمدند و اهالی قزوین تدارک های مهمانی گرفتند وسپاه افاغنه بخانه های ایشان فرود آمده وامان الله خان را اکرام بیکران نمودند وهدایا وپیشکش ها دادند و جماعت افاغنه قناعت نکرده بطمع خام افتاده مخالفت امر محمود نمودند عاقبت قزوینیان طاقت نیاورده خفیه مشورت کردند و در شهر قزوین تخمیناً صد هزار قزلباش بود بعد از هشت نه روز هر کس به مهمان‌خودآویخته چهارهزار[الف]افغان را بقتل آوردند (۱۲۸) و قزلباشیه برگذرها وچارسوها هجوم آورده قتلی بینهایت کردند امان الله خان در میان مجروح گشته با هزار نفر از چابک سواران خود را از میان بیرون افکنده باصفهان پیوست.

قتل کردن افاغنه اهالی اصفهان را بتلافی قتل قزوین

اهالی اصفهان هر که بود از استماع این حکایت جانگداز قطع طمع از حیوة خود نموده دانستند که برای خلق بعد از این از افغان اطمینان نخواهد بود همان دم محمود قاعده ضیافت پیش گرفته بقیهٔ السیف والقحط [ب] رااز رجال و اعیان و اهل منصب و کار از پیرو جوان بضیافت دعوت کرده سه هزار نفر از قزلباشیه در مهمانی حاضر و مانند گوسفند تمامت را سر از تن جدا کردند حتی میرزا رستم دوازده ساله که یکی از بزرگان او را بفرزندی

الف) ن.ر: هفت هزار

ب) بقیهٔ السیف و القحط = بازماندگان و قحطی زدگان.

برداشته بود در آن مجلس بود هر چه افاغنه شفاعت کردند بجائی نرسید و طعمه شمشیر آبدار شد و لاشه های قزلباش را در میدان پیش روی شاه بر روی هم ریختند (۱۲۹) و بان نیز قناعت نکرده بخانه های قزلباشیه رفته و اولاد آنها را که دستشان هنوز قدرت حربه گرفتن نداشت بقتل آوردند ودر اندورن شاه دویست نفر از خانزادگان بودند رخصت دادند که بهر طرف خواهند روند چون از شهر بیرون رفتند از عقب افاغنه تعیین شد و ایشان را هر جا که یافتند بقتل آوردند چهار پنج روز افاغنه در شهر میگشتند و هر که را از قزلباش می یافتند میکشتند و از رجال قزلباش بیست و پنج نفر زیاده نگذاشتند و باعتمادالدوله تغییر سلوک داده هفتاد هزار تومان از او گرفتند واموال و اسباب مقتولین را بحیطه ضبط آوردند و اعتمادشان بعد از این حال بهیچکس از قزلباشیه نماند.

تعیین حدود و مراتب طوایف

محمود برای افغان مرتبه بلند نهاده منادی ندا کرده که در تمامی مملکت ایران خاصه شهر اصفهان طوایف مختلفه من بعد باافاغنه مراسم تکریم واحترام بجا آرند و در هر محل که بافغان برخورند بر پای خیزند و در پیش روی آنها ودر راه‌ها وسوار باشند بزیر آیند و در برابر ایشان بایستند و باین ترتیب هرطایفه‌مرتبه‌خودبدانندواز همان قراراعلی برادنی مقدم باشد.

اول: طایفه افاغنه. دویم: جماعت در کزینی که از سنیان اند. سیم: ارامنه و نصاری. چهارم : ملتانیان [الف] که از هندند. پنجم : آتش پرستان. ششم :

الف) ملتانیان - شهری در جنوب غربی لاهور در شمال غربی پاکستان

یهودان هفتم : جماعت رافضی که از همه ایشان ادنی واحقر و بی رتبه ترین طوایف باشند. مقارن این حالات : تنگی و گرانی در اصفهان پدید آمد و نصرالله خان را با سه هزار افغان تعیین کرد که در مملکتی که اطاعت دارند گشت و گذار نمایند و از هر جا آذوقه باصفهان نقل نمایند هر کس که تمرد نماید او را قتل نمایند ومالش را تاراج کنند.

نصرالله خان بجانب همدان متوجه شد و اهالی چند بلاد و قری اطاعت کرده آذوقه باصفهان روان کردند و آنها که تمرد کردند کشته گشته اموال ایشان بغارت رفت اهل در گزین همدان (۱۳۰) درست باستقبال نصرالله خان بیرون آمدند و لوازم خدمت تقدیم کردند و اهالی آنجا سنی مذهب و در زمان شاه عباس از حوالی موصل جلای وطن کرده بهمدان آمده بودند ودر گزین توطن اختیار نموده و نصرالله خان چند روز آنجا مکث کرده ششهزار سپاه از آنجا بیرون آورده با افاغنه نه هزار کس شده در حوالی همدان بغارت و تاراج مشغول شده مطیع و ایل را تکریم‌تبجیل [الف]کرده مخالف و یاغی را خوار و ذلیل ساختند وآذوقه بیشمار تحصیل کرده به پنجاه هزار شتر بارکرده باصفهان فرستاد و در عرض هشتاد روز این خدمت را بتقدیم رسانید بعد از چند روز سپاه تعیین شد واز در گزین صد هزار نفس و متجاوز بی آذوقه و اموال کوچانیده باصفهان آوردند و بخانه های بیصاحب جای دادند و برای آنها املاک واقطاع[ب] مشخص کردند اینقدر خلایق در

الف) تبجیل = بفتح تا و کسر جیم = گرامی داشتن بزرگ شمردن

ب) اقطاع - جمع قطع = بخشیدن زمین به کسی که از در آمد آن زندگی کند.

اصفهان کم شده که عدم و وجودشان مساوی بود واکثری از خانه ها خالی بود از افاغنه مردم بسیار تلف شده بودند بجای افغان از اهالی درگزین بدروازه ها محافظ و کشیکچی گذاشته و کسان معتمد بقندهار فرستاده از کوچ و بنه افاغنه کوچانیده بسی هزار شتر بار کرده باصفهان رسانیدند (۱۳۱) و به سپاه افاغنه یک حبه و یک دینار نمیداد هر که مواجب میخواست میگفتند بروید فلان شهر را تسخیر کنید و هر چه در آن شهر باشد غارت نمائید. این مواجب شماست.چون بسپاه محمود زیادتی گرفت اندکی از طرف خصمان اطمینان حاصل گردید خواست که افاغنه را مشغول کند و از طرف شاه طهماسب بسبب بی رغبتی مردم خاطر جمع بود «زبردست خان» (۱۳۲) را باجمعی از سپاه افاغنه بتسخیر بلاد مامور نمود و او بطرف «گز» که قصبه ایست در سه فرسخی اصفهان متوجه شد (۱۳۳) و از قزلباشیه جمعیت بسیار کرده و اطراف آن را خندق عمیق کنده بودند و بذخیره و تدارک استحکام داد.

افاغنه یورش بانجا آورده کاری نساختند وهم قصبه «بنی اصفهان» که در آنجا نیز قزلباشیه جمع بودند محاصره کردند و جنگ های عظیم نمودند ظفر نیافتند عاقبت از آتش پرستان [الف] آورده زیر حصار را نقب زدند و رخنه پیدا کرده یورش بردند (۱۳٤) درحین ظفر رعایا و قزلباشیه امان طلبیدند «زبردست خان» ایشان را امان داد. و هر چه در قصبه آذوقد و غیره

الف) زرتشتیان

بود ضبط کردند و باصفهان آوردند.

محمود را امان او خوش نیامد گفت بعد از این تهمتی بزنید و قزلباشیه را قتل کنید قزلباش از اینحالت خبر شده افاغنه هر حرکت ناشایسته که میکردند متحمل بودند در این اثنا لطفعلی خان از اصفهان فرار و به بنی اصفهان داخل شد او را گرفته بند کردند و به محمود سپردند باین تقریب آتش افاغنه سکون و خمود یافت

سپاه فرستادن افاغنه برای تسخیر شیراز

نصرالله خان را با سه هزار افغان و ششهزار در گزینی (۱۳۵) برای تسخیر شیراز فرستادند اهالی قصبات سر راه را باطاعت گرفتند اصل نصرالله خان از طایفه کعب هندوستان و در میان عجم بزرگ شده و بدلاوری و بهادری و شجاعت شهرت یافته درمیان‌افاغنه بختی مساعدداشت او راایلدروم خان میگفتند و در بیرون اصفهان هر وقت که افاغنه از قزلباش شکست میافت بامداد افاغنه مبادرت کرده قزلباش را شکست میداد و در هیچ جنگ مغلوب نمیشد افاغنه باو معتقد وقزلباش ترسناک بودند در این سفر او را غروری بینهایت دست داده بود گمان میکرد که بزور قلعه شیراز را تسلیم خواهند کرد بر عکس نتیجه بخشید نصرالله خان از غایت تهور بشهر یورش آورده پیش روی سپاه ایستاده بود گلوله تفنگ باو رسیده هلاک شد (۱۳۶) افاغنه از مشاهده هلاک سردار واپس مانده از دور محاصره داشتند و این خبر به محمود رسید بسیار متاسف گردید و بجای او، زبردست خان رابسرداری برگزید و او جنگهای نمایان کرد او هم بشیراز ظفر نیافت چرا که خان

شیراز مردی عاقل ومدبر بود بسواحل بحر فارس فرستاده از حاجی عبدالباقی نام استمداد کرد و بجهت تدارک لشکر زر فرستاد و خان شیراز و اهالی آنجا باین امید هشت ماه شیراز را نگاهداشته افاغنه بسیار در میانه تلف شد یکروز وقت عصر حاجی مزبور با ششهزار عرب و قدری سپاه قزلباش و ذخیره بسیار بامداد شیرازیان.رسید. افاغنه خبردار شده راه بر ایشان گرفتند و در میانه جنگی عظیم در پیوست و سپاه قزلباش بسیاری طعمه شمشیر و حاجی عبدالباقی با دویست نفر عرب در میدان ماند و او مردی جسور و غیور بود روی از جنگ برنتافت تا کشته شد. زیرا زبردست خان ذخیره آنها را باردو حمل کرده ایشان را وسعت و فراخی حاصل آمد و همه غنی شدند و زبردست خان باهالی شیراز امان داد. یک روز ناگاه یورش برد و شیراز را گرفت واز قتل قدغن کرد و از تاراج و یغما قدغن نکرد. چون شهر ضبط شد دیدند چند نفر فقیر از گرسنگی هلاک شده بودند.(۱۳۷)وسوداگری چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را سه ماه کفایت مینمود زبردستخان از سوداگر بازخواست کرد و او را حبس نمود گفت این گندم را چرا بفقرا انفاق نکردی تا ازگرسنگی هلاک شدند(۱۳۸). و چهار صد نفر افغان به بندرعباس تعیین کرد و آنها خود را بجزیره هرموز کشیدند. افاغنه در آنجا کاری ساخته مراجعت کردند و در راه بیماری بر آنها طاری شد (۱۳۹) واز تجمع پنجاه نفر معاودت کردند.

سرداری فریدون خان از جانب شاه طهماسب

شاه طهماسب گاه در طهران و گاه در قزوین اقامت میکرد. مهما امکن

در تدارک سپاه بود از استماع آمدن حاجی عبدالباقی بامداد شیراز قوی دل گشته فریدون خان را با بیست هزار قزلباش روانه گلپایگان نمود و سفارش کرد که در آنحدود از جاهائی که بافغان اطاعت نکرده‌اند سپاه واستعداد فراهم آورده بجنگ افغان پردازند بلکه خود را به اصفهان اندازند فریدون خان بحوالی اصفهان آمده سرهای ارامنه را بریده بجای سرافاغنه بشاه طهماسب فرستاد (۱٤۰) در این اثنا خبر مقتول شدن حاجی عبدالباقی و فتح شیراز رسید در عزم و همت فریدون خان ! و شاه طهماسب فتوری دست داد. محمود بمقابله فریدون خان از اصفهان حرکت کرد فریدون خان بر پشته بر آمده ملاحظه جوش جیش [الف] افاغنه را نمود و پای ثباتش از جای بدر رفته فرار اختیار کرد. محمود بر سر شهر گلپایگان آمده در اطراف آن خندقی عمیق بود ودیوار قلعه را هم در کمال رفعت و متانت مشاهده نمود جماعت افاغنه فیلی معلم داشتند که بدیوار رخنه می افکند دیوار را بفیل خراب کرده یورش بردند و شهر گلپایگان را گرفتند وقزلباشیه آنجا را اکثر بقتل رسانیدند و در جوار شهر مزبور قلعچه بود که ذخیره در آنجا گذاشته بودند بآنجا یورش بردند. اهالی آنجا امان خواستند. محمود ایشان را بجان و مال داد و حصار را ضبط کرد و این وقایع در عرض سه ساعت ظهور یافت.

اطاعت اهالی کاشان

اهل کاشان چون چنان دیدند از در اطاعت در آمدند و تسلیم شدند و به

الف) لشکر

محمود ایلچی فرستادند و قیود و شروط چند تعهد و تکلیف کردند او نیز قبول کرده از اصفهان بکاشان رفته امر آنجا را مضبوط کرده! برگشت و در اصفهان، سه روز و سه شب شلیک ها کردند وشادیها نمودند بعد از آن محمود به سودای این مطلب افتاده که بسمتی حرکت کند و لیکن فسخ عزیمت نموده بجائی نرفت

بیان حال امان الله خان

او از جماعت افاغنه نبود در اوائل حکومت محمود از کابل بقندهار آمده و به محمود ملحق شد و او مردی بود عاقل و مدبر کار آزموده جنگ دیده و سخت و سست روزگار چشیده و باعث ثبات قدم محمود در اصفهان و غلبه بر قزلباش او شده بود. شرط او با محمود این بود که در سفر ایران هر چه بدست آید بالمناصفه قسمت نمایند (۱٤۱) روزی محمود با امان الله خان در یکجا نشسته بود امان الله خان تذکار محبت های گذشته مینمود در این بین گفت حضرت خدای متعال بمثل ما عاجزان امور عظیمه که بخاطر ما خطور نمیکرد و وظیفه و قابلیت ما نبود محض عنایت لطف فرمود و ابواب فتح و نصرت بر روی ما گشود. شکر این نعمت بر ما بندگان در هر حال واجب است باید مراسم عدل و انصاف را رعایت کنیم و عهد و پیمانی که دربدایت امر در میان بود وفا و اداً نمائی. محمود را از شنیدن این کلمات دود از نهاد برخواست و اظهار انکسار نمود وملول گردیده گفت باینقدر مال که بدست تو افتاده کفایت نمیکنی و با من بسودای مشارکت در ملک و مال افتاده. من بعد این خیال را از خاطر فراموش کن. این سخن بگفت و برخاست و بخانه

خود رفت. امان الله خان بمحمود پیغام کرد که چون تو بعهد خود [وفا] نکردی منهم من بعد بتو خدمت نمیکنم و از قبیله تو نیستم و تابع شاه هندوستانم و حکم تو بر من جاری نیست سپاه خود را برداشته روانه هندوستان میشوم این بگفت، سوار شد و دو هزار کس از سوار با او همراه شدند. محمود باین حرکت التفاتی نکرد بعد از سه روز بفکر افتاد که شاید بجانب شاه طهماسب برود وبوحشت عظیم افتاد با دو هزار [الف] سوار افاغنه بعقب او رفت. چون باورسید محمودخان بلوچ به قصد دشمنی حمله برد محمود او را ممانعت کرد و خود بوضع دوستی و مهربانی امان الله خان را ملاقات کرده در آغوش گرفت (۱٤۲) و روی یکدیگر را بوسه دادند و قدری از سپاه دور و جدا شده خلوت کردند و محمود بچرب زبانی و تملق گفت چنین معامله با من مکن و مرا با خاک یکسان مگردان. التماس ها کرد ودل اورابدست آورد و باز در میانشان عهد و میثاق رسمی تجدید شد و سپاه اورا داخل سپاه خود کرد. کسان امین تعیین کرد که با او بوده او را باصفهان برسانند و امان الله خان را قائم مقام خود گردانید و خود با سپاه بسیار بعزم تسخیر لرستان و بختیاری و کوه کیلویه روانه شد. چون به ییلاقات بختیاری رسید طایفه بختیاری حاضر و آماده بودند. علی الغفلة بر سپاه محمود ریختند و کسان بسیار از او قتل کردند. بمحمود غیرت دست داد بسمت کوه کیلویه بجهت اخذ انتقام رفت (۱٤۳). اتفاقا شبی برفی عظیم

الف) ن. ر: با ده هزار افغان

بارید. محمود از آن نواحی بجای دیگر حرکت نتوانست کرد. از هر طرف برف سد طرق کرده بود. اطراف و اکناف محمود را احاطه کردند. تا سه ماه شدت برف وسرما امتداد یافت. بهر طرف تاختند کاری نساختند بعد از سه ماه برفها آب شد و نهرها طغیان کرد وقزلباشیه جسرها [الف] را شکستند. افاغنه ناچار بودند که از آب عبور کنند. سپاه واموال بسیار غرق و تلف شد و بقیه امکان سلامت در خود نمیدیدند. بالاخره قاسم خان بختیاری که از جانب محمود اکرام والتفات یافته بود خفیه نزد او آدم فرستاد و رهبر و دلیل محمود شدند و از آن همه سپاه سه هزار نفر افغان گرسنه عریان باصفهان رسیدند و پنهانی در شب داخل شدند (١٤٤) و افاغنه از محمود دلگیر و روگردان عازم اوطان خود شدند وآتش فتنه اشتعال یافت و محمود بقدر مقدور دلجوئی و نوازش و رعایت از آنها بعمل آورد و مبلغ پنجاه هزار تومان بانها بخشش کرد و در ایام پائیز نیز بسبب ضعف بجائی حرکت نکرد و در اصفهان ساکن بود. بعد از آن قدری سپاه از قندهار و افغان و هند آمدند و قدری از درگزینی لشکر گرفته قوت و شوکتش زیاد شد. شاه طهماسب میخواست باصفهان بیاید چون سر عسکر دولت عثمانی رو به آذربایجان نهاده بود شاه طهماسب بامداد ایل تبریز تکاورانگیز شد.(١٤٥)

عزیمت محمود بتادیب اهالی قریه جز[ب]

دراین اثنا از قندهار دو هزار کوچ میآمد. اهالی جز آنها را ضبط کردند و

الف) جسر = پل   ب) جز= گز *GAZ*

چند نفر از افاغنه را کشتند. محمود اراده تنبیه آنها نمود جمعیت کلی از قزلباش بانجا پیوست و قلعه جز را با آذوقه و اسباب و سپاه استحکام دادند. طایفه کعب که در قلعه جز بودند میلی بافاغنه داشتند نزد محمود آدم فرستاده گفتند که پنهانی از فلان طرف بیائید که ما طایفه فلان دروازه را بدست شما میدهیم. وقتی که محمود با سپاه بخارج جز وارد شدند قزلباشیه از خیانت کعب آگاه گردیدند و آنها را بکشتند و دفعه بدفعه از قلعه بیرون میامدند و با افاغنه جنگ می کردند و پاره‌ای را می کشتند و بعضی را دستگیر مینمودند. بالاخره افاغنه از بیرون ببلای بی آذوقکی گرفتار وناچار از تسخیر قلعه مایوس کشته باصفهان بر گشتند و قزلباشیه در پی آنها افتاده جنگی مردانه کرده همه را منهزم و جمعی را تلف کردند، محمود بقیة السیف را برداشته داخل اصفهان شد. (۱٤٦)

ظهور دیوانگی محمود

محمود بعد از این دو واقعه بفکر و اندیشه افتاده و بیحضور گردید و در بدنش ضعف عارض و بخوف و واهمه افتاد و اکل و شرب و راحت و خواب از او سلب شده عقلش خفیف و رایش ضعیف شد.بوهم و وسوسه خود تابع شده اثر جنون بروی ظاهر گردید. او را بمشایخ افاغنه سپردند چهل روز چله نشسته بر ادعیه و اوراد مداومت نموده [الف] بعد از آن که از چله خانه بیرون آمد جنونش بر عقل غالب بود (۱٤۷) وبدر و دیوار سلام میداد و بیهوده و

الف) ن. ر: به اسم اعظم مداومت نمود.

بیمعنی عتاب و خطاب به آشنایان میکرد و از پیش شیخ خود جدا نمیشد اما خدم و حشم این حالت را نشان کشف و کرامت میگفتند و در پوشیدن علت جنونش سعی ها میکردند چهل روز دیگر هم بدین منوال گذشت گاه عاقل و گاه دیوانه بود در اواخر روز بروز مرض اشتداد می یافت.

قتل محمود شاهزادگان صفویه را

محمود روزی در دیوانخانه میگردید آتش تهورش اشتعال یافت. امر کرد که به پسران و برادران و سایر اقربا و اولاد ذکور شاه سلطان حسین را که در دولتخانه جمع کرده دست وپای ایشان را با کمربند ایشان بسته بیاورند. افاغنه امتثال امر کرده صد و پنجاه نفر جوانان و نه نفر از اولاد شاه عباس که پیر بودند (۱۴۸) و در عصر شاه سلیمان میل در چشمشان کشیده شده در قید و بند آورده کشان کشان در دیوانخانه بحضور محمود بردند و صف صف در برابرش باز داشتند محمود امر کرد که از اول تا آخر آنها را گردن بزنند. جلادان بی امان دویدند لله های آنها و خواجه سرایان حرم و سایر خدمتگذاران ایشان گریبانهای خود را چاک کرده میگریستند و شاه سلطان حسین دردمند فریاد و افغان از همه بیشتر میکرد لنگان لنگان افتان و خیزان بجهت فریادرسی نزد محمود آمده عهد و میثاق سابق را بیاد آورد و برای خلاصی نوردیدگان و اولاد بصورت حزین فریاد بر آورد و بپای محمود افتاد، جبین مذلت بر خاک نهاد و التماس با جابت نرسید ناگاه دو نفر طفل کوچک آواز پدر خود را شنیده او را بفریاد رسی طلبیدند شاه روی خود را بروی اطفال خود گذاشت و با آن بیگناهان ناله و فریاد میکرد و میگفت مرا

بکش و این معصومان را مکش و روی بر زمین نموده بسیار عجز و زاری کرد و عاقبت بدل سنگ محمود قدری تاثیر کرد رو بشاه سلطان حسین کرده که بتو بخشیدم. گفت چه فایده که در این هنگامه قیامت اثر زهره آن بیگناهان چاک شده بعد از دو روز هر دو وفات یافتند.(۱۴۹)

اشتداد جنون محمود

جنون محمود اشتداد یافت. احیاناء بضرب و قتل نزدیکان فرمان میداد و مانند مستان فریاد و عربده کردی و همراهان را ترس عارض شده از پیش او گریختند. دیوانگی او بجائی رسید که از ضبطش عاجز شده درها برویش محکم بستند و از بیرون آمدن ممانعت نمودند چند روز نخورد و نیاشامید و نخفت بی طاقت و تاب شده صاحب فراش گردید هر چند معالجه کردند مفید نیفتاد ومایوس و نومید گشته زر بسیار از خزانه در آورده بصدقه دادند و مسکینان را دل بدست آورده به کشیشان جلفا هزار تومان و بایلچی فرنگ هزار تومان داده از اینگونه رعایت ها کرده روز بروز مرض او شدید میشد(۱۵۰)دردی در شکمش پیدا شد بدندان‌گوشت دست خود را پاره پاره میکرد و فریاد بر میاورد بعد از چند روز زخم ها در بدنش پیدا شده مانند غربال سوراخ شد و گوشت بدن او بنای گندیدن و ریختن گذاشت و طبیبان وجراحان از علاجش درماندند و بدنش متعفن گردید. (۱۵۱)

فرستادن افاغنه علیخان را بجانب قزوین و انهزام او

طوایف افغان از حیات محمود مایوس، بزرگان افاغنه چنان مناسب دانستند و سید علیخان را با هشت هزار سوار بجانب قزوین روانه کنند و

احتیاط کار شاه طهماسب را نگاه دارند و طهماسب در قزوین جمعیتی داشت و در خیال سفر آذربایجان بود از شنیدن وصول لشکر افاغنه علی الغفله بیرون آمده با افاغنه جنگ در پیوستند و به افاغنه شکست خورده تا اصفهان عنان باز نکشید.

جلوس اشرف بجای محمود و قتل کردن اشرف محمود را

افاغنه خواستند که برادر بزرگ محمود را از قندهار بیآورند و چون زمستان بود و راه دور، مناسب ندانستند. اشرف سلطان پسر عبدالله را که عم زاده محمود بود بجای محمود نشانیدند.(۱۵۲)چون پدراشرف را محمود کشته بودبافاغنه خطاب کرد تا بقصاص خون پدرم محمود کشته نشود قدم بر تخت سلطنت نخواهم گذاشت. پس افاغنه سر محمود را بریده در برابر او گذاشتند (۱۵۳) واشرف بر جای محمود نشسته او را مبارکباد گفتند و ندما وخدام و محافظان او را قریب پانصد نفر بودند بقتل رسانید.

محمود : میانه بالا، گندم گون، کوچک چشم بود و چشم های او دایم در حرکت بود عبوس چهره قبیح المنظر سرخ ریش کوتاه گردن به حدی که سرش بر بدن چسبیده بسیار باضابطه و جاری الحکم و نافذ فرمان بود و بسیار قهار بود (۱۵٤) و افاغنه را بطوری ترسانیده و باطاعت خود در آورده که در شدت جنگ و غلبه دشمن با او مخالفت نمیتوانستند کرد. اگر چه جود و کرمی نداشت اما از مال غنیمت سپاه خود را گرانبار میکرد و در پیش روی سپاه خود می افتاد و در تحصیل مطالب خویش اصرار داشت اکثر اوقات بیدار بود بعزت نفس و دین پروری راغب بود هر چه از طعام حاضر بود

میخورد و در هر جا بود میخوابید. با یک پیراهن در باران میرفت و به آنحال باعداء هجوم میکرد و در سواری چابک بود. با غلامان سیاه بهر جا میرفت و آنها را جستجو میکرد و در قصاص و تعزیر و تادیب کسی پیشش شفاعت نمیتوانست کرد و التماس کسی را قبول نمی نمود و حکم شرعی را بنفاذ [الف] میرسانید بعیش و عشرت و شرب راضی نبود. بعد از نکاح دختر شاه سلطان حسین بجاریه و غیر آن رغبت ننمود. گفتند که از او پسری داشت در جلوس اشرف کشتند و بعضی گفتند چشمش را میل کشیدند ولیکن حقیقت آن معلوم نیست . (۱۵۵)

برادر محمود: برادر محمود در قندهار بجای محمود نشسته بود و او درویش نهاد بود و سودای سلطنت در سر نداشت و در اطراف و اکناف قندهار سپاهی که بکار بیاید نمانده بود که جمع کرده رو باصفهان گذارد و جای برادر خود طلب کند. اگر چه از طرف هندوستان میتوانست جمعیت فراهم آورد لکن درویشی بر طبیعت او غلبه نموده بود و در جمع نقد و خزانه حرصی نداشت و جای برادر نمی خواست.

مقدار لشکر افاغنه

در عدد آن اختلافست اول که محمود بر سر اصفهان تخمیناً مردان کار آمد سپاه او را پانزده هزار گفتند. سیاح گوید که تخمین من نزدیک چهل هزار بودند زیرا که هر کس اقدام به محاصره اصفهان کند کمتر از چهل

الف) جاری کردن امر و حکم

هزار لشکر نمیتواند آورد و بعد از تسخیر اصفهان محمود امرا و اعیان خود را جمع آورده تفتیش از عدد لشکر خود کرد. سوای کشتگان و زخمداران افغان در دوازده جنگ اصفهان تدقیق و تحقیق کردند بیست هزار سپاه بوجود بود.

سیاح گوید که با عبد آقای ایشک آقاسی محمود [الف] آشنائی داشتم و بمداوای او میرفتم. روزی از او پرسیدم گفت روزی که اراده اصفهان کردیم نود هزار کس تدارک دیدیم. چند منزل که آمدیم ده هزار نفر عجزه و بیکاره و خسته و صاحب آزار برگشتند و در هنگام محاصره اصفهان افاغنه کار دیده چهارده هزار بودند و هشت هزار بلوچ داشتیم و باقی از کعب هندوستان.

بیان احوال اشرف

اشرف باتفاق محمود از قندهار بیرون آمده مردی بود جنگ دیده. محمود او را لقب خانی داده و دسته از سپاه ابوابجمع او کرده خدمات باو رجوع میکرد. عاقل و مدبر و صاحب رای متین و شجاع و متواضع و نیکخواه مردم و بسیار مهربان بود. از این جهات سپاه باو میلی داشتند در محل کلون‌آباد طالب صلح بود، چون در دماغ محمود خیال پادشاهی عجم متمکن بود از او دلگیر شد. اشرف از این حال آگاه گشته خالی از هراسی نبود. در اوقات محاصره که آذوقه سرای پادشاهی تمام شد اشرف شبی هزار

الف) مسئول تشریفات دربار

من آذوقه برای شاه فرستاد و مکتوبی نوشت که شاه وجه نقدی بمن بدهد که بسپاه خود بدهم و من از بیرون و شاه از اندرون هجوم آورده بکار محمود رخنه اندازیم. شاه بسخنان او اعتماد نکرده برین عمل رضا نشد. محمود از این قضیه آگاه شد تغیر بخاطرش راه یافته آشکار نکرد. بعد از چند روز ببهانه اشرف را به سمتی مامور و از اصفهان دور ساخت چون اصفهان مسخر شد اشرف را بحضور طلبیده از او بازخواست کرد که چرا آذوقه بشاه سلطان حسین فرستادی و پس از عتاب وخطاب بسیار بزندان فرستاد و در زندان احترامش میکرد. چه محمود ظفر و نصرت را از حسن تدبیر اشرف و امان - - الله خان و بشیخ افاغنه میدانست. القصه اشرف بعد از قتل محمود و جلوس بر سریر حکمرانی برجال دولت قزلباشیه اظهار رفق [الف] وملائمت و تواضع و عدالت نمود و باطراف و اکناف آدم ها فرستاده نامه ها نوشت که من کسانی که تابع ما باشند و کسانی که تابع ما نیستند باید در مهدامن و امان و آسایش باشند و بالکلیه باید از لشکر افاغنه در امان باشند که بعد ازین ملک ایران بدست هر کس افتد باید آباد باشد نه خراب و اشرف نزد شاه رفته در تسلی خاطر او اهتمام کرد و میگفت مرا مثل پسر عمم محمود غدار و قهار و بیرحم و بیوفا تصور مکن. بکاری که گذشته و بقضائی که رفته صبر پیش گیر تا خداوند عالم اجر جزیل دهد و نعش اولاد شاه را با احترام تمام بوصف های افاغنه در صندوق ها و تابوت ها گذاشته بقم فرستاد و در آنجا

الف) رفق = بکسر را و سکون فا= نرمی و مدارا

مدفون شدند (۱۵۶)

تجربه اشرف شاه سلطان حسین را

اشرف روزی بطریق دیدن بخدمت شاه آمد در اثنای صحبت بشاه گفت باز بتخت شاهی رجوع کن. شاه گفت اگر من لیاقت داشتم حق تعالی تخت و تاج را از من نمیگرفت. چون تقدیر ازل ترا لایق دیده بود بتو عنایت فرمود. مبارک باشد. تا جهان باقی است تو بر تخت پادشاهی باقی باشی. من بعد هوای سلطنت و سودای حکومت از صفحه ضمیر شسته ام و در گوشه انزوا نشسته بدعای دولت تو مشغولم و از تلخی فراق فرزندان تا دم آخرین ملول، تو نیز معامله با قهر و جفا را بر من سزاوار مبین. از این سخنان شورانگیز شاه اشرف را ترحم آمده و ماهی دویست تومان بجهت اخراجات او قرار داد و شاه بمرمت سرای شاهی مشغول شد و از این راه که اشرف محفوظ شد روزی با اشرف ملاقات کرده تزویج دختر خود را باو تکلیف کرد. اشرف از این حال بسیار شادمان شد. باطراف و اکناف ارقام فرستاد که از جانب ما من بعد در امان باشید و بحرب و قتال بیهوده تلف نفوس خود را روا مدارید که کدورت و عداوت بالفت و موافقت بدل شد.

ایلچی فرستادن اشرف نزد شاه طهماسب

اشرف بعد از آن که مکتوبات استمالت آمیز بقزلباشیه اطراف نوشته خواست که دل شاه طهماسب را بدست آورد بنای ایلچی فرستادن گذاشته و تدارک زیاد از اسبان یدک وزین و یراق طلا دیده محبت نامه باین مضمون نوشت که باید من بعد کدورت از میانه برخیزد و فتنه بنشیند تا باتفاق نظمی

بممالک ایران بدهیم و حالیا کفره [الف] فرصت کرده بچند جا استیلا یافته‌اند و دولت عثمانی طمع بایران کرده‌اند. این درد را دوا باید کرد. هر گاه به آمد و رفت ایلچی منتظر باشیم کار از کار میگذرد. انسب آنست که در میان طهران و قم هر کدام با جمعیتی مساوی آمده یکدیگر را ملاقات کنیم و بنای عهد و میثاق در دست بگذاریم. شاه طهماسب طریق احتیاط را ملاحظه نکرده پذیرای این مصلحت شد. باین جهت که پیش از این مقدمات دو سه دفعه کاغذهای دلفریب بشاه طهماسب نوشته بود. یکبار در فتح اصفهان و یکبار در وقتی که محمود اشرف را بزندان فرستاده بود اشرف کاغذی نوشته که تو با جمعیت خود برای استخلاص من از زندان، باصفهان بیا که امرای افغان فلان و فلان را دیده ام تا کار محمود را تمام کنم، بعد از آن من ترا خدمتگذار و فرمان بردار خواهم بود. موکد بتاکیدات در این نوبت همان بیست و پنج نفر امراء قزلباش که زنده گذاشته بودند کاغذی بشاه طهماسب نوشتند که با حیله و تزویر اشرف فریفته مشو و سخنانی کرد در زندان نوشته بود امروز اعتباری ندارد. کاغذ را بقاصدی داده بلباس مبدل فرستادند. از اتفاقات سید علیخان که از قزلباشیه شکست خورده و باصفهان می آمد قاصد را در راه گرفته کاغذ قزلباشیه را بچنگ آورده در اصفهان بدست اشرف داد. اشرف کتمان آن امر کرده و بعد از چند روز بفرح آباد حرکت کرد. بیست و پنج نفر قزلباشیه را بمهمانی طلب نموده و همه را از

الف) ن.ر: کفرمسقو [مسکو] حالیا فرصت کرده قیدشده

تیغ بیدریغ گذرانید و در عرض دو ساعت با بیست و پنج هزار[الف]سوار روانه شد که شاه طهماسب را بگیرد. در این وقت ایلچی اشرف نزد او وارد شده بود و اکرام واعزاز یافته همه از این کار غافل بتدارک ملاقات بودند. شاه طهماسب اصلان خان را با قدری سپاه عجالةً فرستاده تا در میان قم و طهران مکان ملاقات معین نمایند. اصلان خان از قزوین بیرون آمده بطرف قم میرفت در راه دید که افاغنه با جمعیت بسیار می آمد حیله و غدر [ب] اشرف را یافته عنان بر تافت و نزد شاه طهماسب آمده او را خبر کرده و رجال دولت او جمع آمده بنای جنگ با افاغنه نهادند. (۱۵۷) تمامی سوار شدند و لیکن سپاه قاجاریه یکجا جمع شدند و بشاه عرض کردند که ما همه در برابر شاه فدا میشویم و انشاءالله بدشمن غلبه خواهیم کرد اما من بعد باید که اعتمادالدوله تو از قاجاریه باشد نه از طایفه دیگر. شاه طهماسب قبول کرده طوایف دیگر قزلباشیه خبردار شدند و در میانه نفاق عظیم پیدا شد. شاه طهماسب قبول کرده طوایف دیگر قزلباشیه خبردار شدند و در میانه نفاق عظیم پیدا شد شاه طهماسب با این سپاه منافق جنگ را با دشمن صلاح ندانسته راه مازندران پیش گرفت. اصلان خان با افاغنه جنگ کرده شکست یافته از عقب شاه روانه مازندران شد.

اهتمام اشرف در جمع خزانه

چون اشرف شاه طهماسب را بمازندران گریزانید در اصفهان مکث کرده

الف) ن. ر: با بیست و پنج نفر قید شده

ب) غدر = (بفتح غین و سکون دال) خیانت نقض عهد

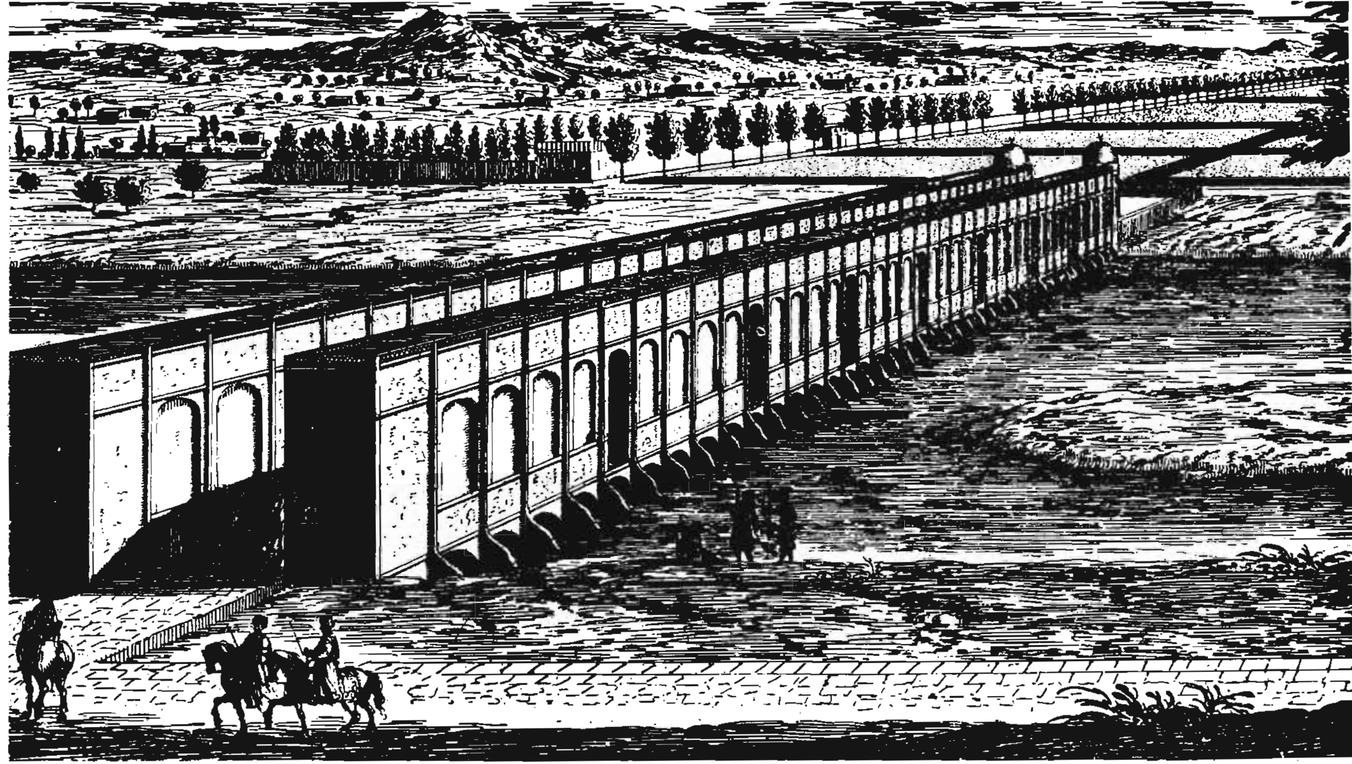
بسودای جمع مال وخزانه افتاد. از خوانین افاغنه قتل کرده مالهای ایشان را گرفت و از سایر رجال دولت مال گرفته بزندان افکند و مالی که محمود در مرض موت بکشیشان جلفا و ایلچی فرنگ داده بود باز پس گرفت و امان - -الله خان را که محمود اعتمادالدوله بود طمع زیادی داشت و در عرض یک هفته نود هزار تومان از قزلباشیه گرفته بود اشرف از این حال خبردار شد او را احضار کرده یکروز و یکشب او را از پا آویخت و هر چه داشت همه را مالک شد. بَعد از آن از حیات و ممات امان الله خان کسی آگاه نشد و شیخ محمود را گرفته حبس کرد هر چه در این مدت از جواهر و زر جمع آورده بود بگرفت و قدری مال برسم هدیه باو داده او را با معدودی روانه کابل کرد و این شیخ همشیره زاده امان الله خان بود و از کابل آمده مرشد محمود شد و در امور عظیمه همراه محمود بود افاغنه خوارق عادات باو نسبت میدادند و در جنگ ها با قزلباش پیش روی افاغنه بوده و شیخ بر سر آنها دعا میخواند و بعد از آن شروع بجنگ میکردند و غالب میشدند چون نزد محمود می آمد محمود او را استقبال میکرد و دستش را میبوسید. مردی شیرین زبان و بامزه و سلیم و حلیم بود (۱۵۸). برادر کوچک اشرف روز جلوس اشرف فرار کرد. اشرف او را گرفته میل کشید (۱۵۹) و از مادر محمود باز خواست کرد که در زمان حبس چرا غم خواری من ننمودی و با او عتاب کرده حبس نمود سه روز بعد مرخص کرد [الف] و دختر شاه سلطان حسین

الف) در - ن.ر: سه روز او را در زیر زمینی که نعش شاهزاده‌گان صفویه بود محبوس ساخته

را تزویج کرد.

سیاح گوید: که چون من از سیاحت بسیار و تحمل غربت بیشمار دلگیر گشته بودم وقتی که اشرف محمود خان بلوچ (۱۶۰) را بایلچی گری بروم فرستاد بمرافقت او روانه اسلامبول شدم.

تمام شد کتاب عبرت نامه



سی و سه پل اصفهان

تحشیه و ضمائم

۱): گویند سیزده ساله بود که بسلطنت رسید(۹۰۷/۱۵۰۲ م).تشیع را بعنوان مذهب رسمی ایران اعلام نمود. حوزه فرمانروائیش از قفقاز تا جیحون و خلیج فارس بود.

دشمنان تشیع در شرق، اوزبک‌ها و در غرب عثمانیان بودند. در نبردها، همیشه پیروز و از تقدس الهی در میان مردم برخوردار بود تا این که در سال (۹۲۰/۱۵۱٤ م) شکست سختی از سلطان سلیم اول خورد و حالت قدوسیت خود را از دست داد از وقایع مهم دوران او، از دست دادن «هرمز» بود.

○ یک تاجر ونیزی او را چنین توصیف می کند: «او مردی قوی، باشانه‌های پهن و با پوستی روشن و سبیلی کلفت است.».

همچنین این سیاح از تیراندازی و سواری او در میدان بزرگی در تبریز گزارش میدهد که شاه با وجود چپ دستی، قهرمان تیراندازی در صحنه بود[الف]

○ «زنو» و «آنجیوله لو» [ب] دو سفیر ونیزی، از جوانی خیره کننده او

الف) گزارش سفر ایتالیائی ها بایران در *HAKL.SOC , 49 , (1973)*

ب) *ZENO - ANGIOLELLO*

تصویر روشنی بدست میدهند:«او همچو ملاحت دختران دارد، چپ دست مادرزاد است، مثال آهو بره ای سر زنده و چالاک و قویتر از همه اربابانش است. او در تیراندازی به سیب بقدری مهارت دارد که از هر ده سیب شش عدد را حتماً میزند.»

○ اساس شجره نامه رسمی که از اسماعیل اول بدست آمده، خود در اشعارش، اصل و نسبش را به حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (ع) میرساند بدین قرار: بعد از امام موسی کاظم (ع). ابوالقاسم حمزه، پس از ۱۹ پشت، صفی الدین اردبیلی، صدر الدین سلطان خواجه علی ابراهیم، شیخ جنید، شیخ حیدر، شاه اسماعیل اول.

اسکندر بیک در عالم آرا این نسبت را مورد تایید قرار داده است.

○ با بررسی‌های جدیدی که در تاریخ دوران صفویه انجام گرفته است. خویشاوندی این سلسله را با قبائل ترکمن، و از طرفی دیگر، یک اصل و نسب کردی برای آنان در نظر گرفته شده است.

«کورا کاترینا»[الف]دختر « کالویوآنس »[ب]پادشاه طرابوزان بدنبال توافقی که بین پدرش و اوزون‌حسن آق قوینلو در آسیای صغیر صورت گرفت، اوزون حسن متعهد شده بود که قلمرو وی را در مقابل حملات احتمالی عثمانی حفظ کند، به ازدواج اوزون حسن در آمد.

الف) *KYRA KATERINA*

ب) *CALOJOHANNES*

کوراکاترینا اگر چه زن یک مسلمان میشد اما این حق را برای خود محفوظ داشت که کماکان مسیحی باقی بماند و حتی برای انجام مراسم مذهبی، کشیشانی را نیز به همراه خود بخانه شوهر مسلمان برد. بدینسان کوراکاترینا، در سال ۳-۸۶۲ه/۱۴۵۸م بازدواج اوزان حسن در آمد. کوراکاترینا، در همین سال پدر خود را از دست داد و از جانب برادر خود، لقب یونانی ترکی «دسپیناخاتون» یافت. مارتا یکی از سه دختر دسپینا، مادر شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفوی بود.[الف]

۲) هنگامی که شاه اسماعیل مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران اعلام کرد، دشمنی با اهل تسنن آغازشد، از آنجائی که سلطان سلیم اول در تسنن بسیار متعصب بود پس از خلع پدر و مسموم ساختن وی، و قتل برادرانش در ۹۱۸ ه به سلطنت رسید، در سال ۹۲۳ ه از آخرین خلیفه عباسی که مقیم مصر بود حکم خلافت را گرفت و دستور داد چهل هزار نفر از شیعیان مقیم خاک عثمانی را قتل عام کنند. از شاه اسماعیل نیز تقاضا نمود که لعن به خلفای راشدین را موقوف کند. در سال ۹۲۰ ه- به بهانه پناه آوردن برادرزاده اش بایران از قسطنطنیه بایران روی نهاد وصلای جهاد در داد و از شاه اسماعیل به «شیطان قلی» تعبیر کرد. پیش از جنگ علمای عثمانی

الف) نگاه کنید به « والتر هینس : تشکیل دولت ملی در ایران» ترجمه جهانداری خوارزمی ۱۳۶۱ ص ۴۱ به بعد. و پیدایش دولت صفویه، ترجمه دکتر آژند، تهران گستره ۱۳۶۳ - ایران صفوی - شوسترو السر ترجمه دکتر ورهرام.

فتاوی نوشتند و اشتهار دادند که قتل یک شیعه ایرانی افضل از کشتن هفتاد هزار عیسوی است.

«ملای عثمانی به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت میکرد و برای فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیره فرو میبرد و سپس در میاورد و به کوزه پر ارزن فرو میبرد و در میاورد و به خلق بیچاره نشان میداد و میپرسید : چقدر ارزن بر این دست چسبیده است ؟

مردم در شمارش آن در میماندند..... بله، هر کس یک «رافضی» را – که دشمن ناموس پیغمبر واصحاب پیغمبر ومنکر قرآن و وحی است بکشد، همین اندازه برایش «حسنه» مینویسند!» [الف] سلطان سلیم بدنبال پیروزی خود تبریز را به تصرف در آورد ولی پس از یک هفته، بدیع الزمان و چند هنرمند را از آنجا خارج کرد و با خود به قسطنطنیه برد. چند کتاب خطی ایرانی که اکنون در مجموعه‌های استانبول موجوداند باحتمال زیاد بایستی در همین زمان به ترکیه آورده شده باشند [ب]

○ شاه اسماعیل هنگامی که بزیارت مقبره والد خود به اردبیل میرفت در شهر مزبور وفات یافت، تاریخ وفاتش را ۱۹ رجب ۹۳۰ ه، نوشته اند، از او چهار پسر و پنج دختر باقی ماند. نام پسرانش، تهماسب میرزا، سام میرزا، و

الف) مقدمه سفرنامه برادران شرلی.

ب) تاریخ نقاشی - ص ۲۸۱ - ترجمه ایرانمنش.

بهرام میرزا و القاص میرزا بود.

۳) تهماسب اول (۹۸۴/۹۳۰) ه

در سن ده سالگی بحکم وراثت بر جای پدر نشسته ایام سلطنت او زیاده بر پنجاه و سه سال بود و شصت و چهار سال عمر کرد. بنابر قول زبدة التواریخ در ۲۹ سالگی از سوابق اعمال نادم شده لوث دامن عفت را به آب توبه شست و حکم کرد که جمیع شراب خانه‌های مملکت را خراب کنند.

در خلاصة التواریخ میر منشی قمی این واقعه را چنین بیان کرده است «جمیع مقربان، از ترک و تاجیک، تأسی بدان حضرت نموده، بدین سعادت فایز گشتند. حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که من بعد در ممالک محروسه کسی مرتکب نامشروعات نشود و مبلغ دوازده هزار تومان که بعلت شرابخانه و بیت الطف و معجون خانه و قمار خانه و امثال ذلک از ممالک محروسه بازیافت میشد از دفاتر اخراج کردند.»

«تعصب غریبی در مذهب داشت، چنانچه از حرکتی که با یکی از تجار انگریز[الف] کرد .... وقتی تاجر مزبور را بحضور طلبیدند پادشاه یک جفت کفش فرستاد که پوشیده بخدمت پادشاه رود که مبادا پای عیسوی زمین سرای پادشاه مسلم را نجس کند.... چون آن مرد بیرون رفت شخصی در عقب وی روان شده تا بیرون سرای سلطنت بر جای پای او خاک میریخت. [ب]

الف) مقصود انگلیس است.

ب) *J.DUCKET* جفری دوکت. در *R.HAKHLUYT* ص ۴۲۳

بعد از گذشت چندی یکی از اعقاب وی یعنی شاه عباس از سر آنتوان شرلی چنین پذیرائی میکند «پادشاه [شاه عباس] آمد و سر آنتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هر کدام را دوسه دفعه بوسید و دست سر آنتوان را گرفته قسم خورد که از این به بعد شما به منزله برادر خوانده من هستید.... آن وقت شراب خواسته و به سلامتی من با ده نوشید و گفت نعل کفش یک نفر عیسوی در نظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد.»[الف]

غربیان در سفر نامه‌های خود او را فردی راحت طلب معرفی کرده اند. او دو روز در هفته را با همسر خود در حمام بسر میبرد.

در شصت و دو سالگی در سال ۱۵۷٦/ ۹۸٤ پس از پنجاه و سه سال سلطنت وفات یافته و در مشهد بخاک سپرده شد. یازده پسر از خود بجای گذاشت. این پادشاه بخط و نقاشی علاقه فراوانی داشت.

٤) ۹۹٦ – ۹۸۵ ه پس از مرگ تهماسب برای تصاحب تاج و تخت رقابت شدیدی در گرفت اسماعیل که بدستور پدر به منظور جلوگیری از براندازی حکومت مدت بیست سال در زندان «قهقهه» تحت نظر بود آزاد شد و پس از بقدرت رسیدن کلیه برادران خود را از بین برد، در اثر استعمال پیش از اندازه مواد مخدر ۱۵۷۷/ ۹۸۵ جانسپرد.

یکی از برادران مسنش که بواسطه ناراحتی چشم در شیراز مصون از تصفیه خونین مانده بود بنام محمد خدابنده به جانشینی او منصوب شد ولی

الف) سفرنامه برادران شرلی ص ۸۰ الی ۸۲

بعلت آبله از بینائی بکلی محروم گردید، ناچار اداره دولت را بدست همسر خود «مهد علیا» که دو فرزند بنام‌های حمزه میرزا و عباس میرزا از او داشت، سپرد این اقدام شاه مخالفت‌هائی را برانگیخت بطوری که عاقبت شاه فرمان قتل همسرش را صادر کرد، بعد از چندی از سلطنت خلع و همراه پسر سوم خود به سیاهچال افکنده شد.

۵) ۱۰۳۸–۹۹۶ ه عباس ، هنوز شانزده ساله [الف] نشده بود که پس از سقوط پدر در سال ۹۹۶ ه به سلطنت رسید. قزلباشان وفادار را بدور خود جمع کرد تا بتواند قدرت بدست گیرد. اوزبک‌های غارتگر را سرکوب نمود پس از آن قدرت قزلباشان را کم کرد و بجای آن لشکر جدیدی از نجبای جوان که اغلب قفقازی بودند، بنام (شاهسون) بوجود آورد [ب] لارو بحرین را به تصرف خود درآورد مرزهای کشور را توسعه داده تا بلخ رسانید، در سال ۱۰۰۷ ه برادران شرلی و ۲۵ نفراز همراهان [ج] بایران آمدند این برادران بانعام‌های ملوکانه مفتخر گردیدند و طبق نوشته خود سر آنتونی پیشکش‌ها عبارت بودند از : شش جفت آویزه زمرد دو جفت از زبر جد– نمکدان و جامی مرکب از سه قطعه که در طلا نشانده و مینا کرده بودند. ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آن را از نقره بشکل اژدها ساخته جفت و

الف) در بعضی تواریخ ۱۸ ساله نوشته اند.

ب) ارتش ایران در عصر صفوی : لارنس لکهارت

ج) در بعضی از کتب حدود هفتاد نفر ذکر شده است.

مذهب کرده بودند انعام سلطان‌هزارتومان نقدو چهل سر اسب، دو اسب را زین مذهب و بیاقوت و فیروزه مرصع بود ومابقی زین‌ها بعضی نقره و بعضی گلابتون دوزی ۱٦ قاطر و دوازده شتر که بر آنها ضمیمه و اسباب و اثاثه سفر و حضربار کرده بودند شاه عباس بکمک آنان سپاه را منظم کرد و ۵۰۰ توپ برنجی و ٦۰/۰۰۰ تفنگ تهیه دید.

لرد کرزن در کتاب «ایران ومساله ایران» مینویسد: «آنتونی شرلی از دوستان نزدیک دوک اسکس - نایب السلطنه انگلیس، در سرزمین کاتولیک مذهب ایرلند بود. وی ذهن شرلی را از خطر دائم امپراتوری عثمانی نسبت به جهان مسیحیت تحریک کرد و او را در رفتن به ایران، که رقیب عمده آل عثمان بود ترغیب نمود.»[الف]

سیاحان خارجی در سفر نامه‌های خود شاه عباس را چنین توصیف کرده اند. از نظر ظاهری کوچک اندام، باریک و لاغر، با نیروئی زیاد و قدرتی مداوم بود، مو و سبیل او نیز تیره و چشمانش سبز رنگ بود...در مجمع امیران، خود عبای ساده‌ای به تن می‌کرد او بدون بازپرسی مجازات میکرد و از این عمل روگردان نبود که خطاکاران را با دست خود به کیفر برساند..... یکبار او نانوائی را که کم وزن کرده بود در تنور انداخت و صاحب مهمانخانه ای نیز به دستور او کباب شد. [ب] در سال ۱۰۰۰ ه پایتخت رااز

الف) تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۸۵

ب) ایران صفوی - امیر کبیرص ۲۰ - ۲۱

قزوین به اصفهان انتقال داد. شیخ بهائی و میرداماد از علما و رضا عباسی از نقاشان و میر عماد از خطاطان معاصر او هستند.

۶) از شاه عباس درباب وارث تاج و تخت پرسیدند گفت : سام میرزا پسر صفی میرزا نوه او که در آن زمان هفده ساله بود قبل از آن که فوت شاه گوشزد خلایق شود برسریر پادشاهی نشاندند و نام صفی بر خویش گذاشت.

صفی پس از سیزده سال حکومت در سی و دو سالگی مرد

در سال ۱۰٤۵ / ۱٦۳۸ مراد چهارم شهر تبریز و استانهای نواحی آن و عراق عرب را به تصرف خود در آورد. در سال ۱۰٤۸ / ۱٦۳۸ صفی موفق شد حداقل ارمنستان و آذربایجان را مجددا به تصرف خویش درآورد اما بغداد در تصرف ترکان باقی ماند. شاه صفی پس از ۱۳ سال حکومت در اثر باده نوشی یا مسمومیت در کاشان مرحوم و در قم مدفون شد.

۷) پسر شاه صفی، عباس ثانی ۱۰۵۲ ه - ۱٦٤۲ در سن نه سالگی بر تخت نشست صاحب «زبدة التواریخ» که معاصر این پادشاه است گوید که تولد وی در جمعه ۱۸ جمادی الثانی ۱۰٤۳ ه واقع شد. در سال ۱۰۵۸ه/ ۱٦٤۸م به استحکامات قندهار که از مدتها قبل عامل اختلاف بین صفویان وپادشاهان مغول بود، حمله برد و آن را جزو ایران ساخت. از شگفتی‌های کار این پادشاه بنای کلیسای کاپوچی در اصفهان بود[الف] در سی سالگی بشدت مریض شد و پس از یکسال انتظار مرگ، در سال ۱۰۷۷ه/ ۱٦٦٦م

الف) شاردن، ج ۳، ص ۳۸

مرد. تاورینه، علت مرگ وی را بیماری حنجره میداند.

(۸) در زمان شاه عباس کبیر، حاکم قندهار تحت الحمایه ایران بود. و پس از مرگ حاکم پسرش «علیمردان» خان به جانشینی پدر نشست و از طرف شاه عباس در مقام خود ابقا شد ولیکن بعد از در گذشت شاه عباس و سلطنت شاه صفی این سیاست بکلی تغییر یافت و در باریان طمع در ثروت بی حدش کردند، نقشه قتلش را کشیدند واو را به پایتخت خواندند اما او متوجه خطر شده ناچار قندهار را تسلیم پادشاه هند کرد [الف]

(۹) سرجان ملکم درتاریخ خود سن ده سالگی را تایید نموده است و دکتر سیبیلا شوستر والسر نوشته است در ۹ سالگی به جانشینی پدر نشست. [ب]در سال ۱۰۵٤ کاخ عالی قاپو را بنانهاد و عمارت چهلستون در زمان همین پادشاه بنا نهاده شد.

۱۰) شاه سلیمان، جانشین خود را پیش از مرگ تعیین نکرد و این مهم را موکول به رای خواجگان حرم کرد. دو سال پایان عمر به بیماری نقرس مبتلا و در بستر بیماری افتاد و تنها خواجگان با او در تماس بودند و وزیران حق ورود به حرمسرا را نداشتند و خواجگان واسطه میان شاه و وزیران بودند. و عاقبت نفوذ چند خواجه سبب شد که شورای پادشاهی را در دست گیرند و پس از مرگ شاه سلیمان همین خواجگان بودند که صاحب اختیار واقعی

الف) تاریخ تاورنیه

ب) ایران صفوی ص ۲۲ امیر کبیر

کشور شدند و عزل و نصب مقام‌های کشوری و لشکری در زمان شاه سلطان حسین را بدست گرفتند.

۱۱) تا زمان تاجگذاری هرگز حرم را ترک نکرده بود. پس از تاجگذاری در سال ۱۰۷۷ ه / ۱٦٦٦م ایران در قحطی وگرسنگی بود، شاه جوان نیز بیمار بود. منجمین معتقد بودند که این حالت در اثر انتخاب ساعت غلط تاجگذاری بوده است و او را قانع نمودند که دوباره تاجگذاری کند و نام جدیدی انتخاب نماید. بدین ترتیب صفی دوم مجدداً با نام سلیمان به سلطنت رسید. عمارت هشت بهشت اصفهان از بناهای اوست .

۱۲) در نسخه ای بیش از دو پسر ذکر نشده است و هر دو آنها از مادر جدا بوده اند بزرگتر عباس میرزا، و کوچکتر سلطان حسین، ولی از مادر شاه سلطان حسین نیز دو پسر داشت که بامر شاه سلیمان کشته شد.

۱۳) بعضی گویند بد گمانی شاه از فرار فرزند، تنها متوجه مادر شد و دستور کشتن او را داد.

۱٤) «بابر» سلطان حسین را چشم بادامی و «همچو شیر، از کمر بپائین باریک » توصیف میکند. حتی در زمان پیری جامه‌های ابریشمین نیکو برنگهای قرمز و سبز بتن می کرد. و کلاهی از پوست گوسفند یا کلاه ترکمنی بر سر می گذاشت. اما گاه در اعیاد دستاری سه لایه و کوچک را به طرزی مسطح و زشت بر سر خود می پیچاند، پرحواصیل بر آن فرو می کرد و به نماز میرفت.

۱۵) تاریخ وفاتش را دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ ه / ۱۵۲٤ م

نوشته‌اند از وی چهار پسر و پنج دختر باقی ماند. نام پسران، تهماسب میرزا، سام میرزا، بهرام میرزا، والقاص میرزا.

۱۶) در زمان شاه اسمعیل، سال ۹۱۳ ه - ق / ۱۵۰۷ آدمیرال آلفونسو دالبوکرک پرتغالی، سلطان نشین هرمز را جزو خراج گذاران پرتغال کرد.

همه اروپائیان و به ویژه ونیزیها توجه کاملی به ایران معطوف داشتند. یکی از منابع در آمد تجاری آنان صدور شالهای قرمز جهت کلاه رسمی قزلباشان بود.

۱۷) ولات بر حسب اعتبار و تقدم بدین نحو طبقه بندی شده بودند.

۱ – والی عربستان (خوزستان) ۲ – والی لرستان ۳ – والی گرجستان ٤ – والی اردلان یا کردستان

و هر چند در عمل به رئیس ایل بختیاری عنوان والی اطلاق میشد لیکن از حیث مقام بلافاصله پس از والی اردلان قرار داشت. [الف]

۱۸) شاه سلطان حسین در ابتدأ پرهیزکار و دیندار بود و در موقع منع شراب باو لقب «ملا حسین» دادند. دستور داد در میدان شهر تمام خمره‌های شراب دربار را در برابر دیدگان مردم بزمین بریزند.

۱۹) ماموران برای یافتن شراب به جلفای اصفهان رفتند و بمنازل ارامنه مراجعه کردند آنان از ترس جاسوسان شاه از ارائه شراب خودداری نمودند و سرانجام از سفیر لهستان که در آن موقع در جلفاساکن بود مقداری گرفتند.

الف) لکهارت - ص ۱۷

گویند خود شاه شراب را در جام ریخت و به مادر تعارف کرد.

۲۰) «در دوران حکومت طولانیش حتی یک روز هم نشد که بعد از نماز ظهر باده ننوشد، ولی هیچگاه پیش از نماز باده نمی نوشید. [الف]

«هر زنی و دختری را که آن فخر ملوک می پسندید و تحسین میفرمود،اگر آن زن شوهر دار بود و این خبر بشوهرش میرسید، آن زن را شوهر، طلاق میگفت و پیشکش آن زبده ملوک مینمود و آن افتخار تاجداران آن جمیله را بقانون شرع انور تصرف مینمود و او را با احسان و انعام باز بطریقه شرع انور مرخص میفرمود و باز بقاعده منهاج مستقیم بخانه شوهر خود میرفت و همچنین اگر دختر جمیله را بخوبی وصف میفرمود، چنین مینمود.» [ب]

۲۱) « چون .... آن چند عالم فاضل مذکور که حامی و حافظ ملک و ملت بودند بعالم قدس ارتحال نموده بودند پس زهاد بی معرفت و خرصالحان بی کیاست، بتدریج در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریق معوج، وی را داخل و بافسانه‌های باطل، بیحاصل، او را معذور ومفتون نمودند و بازار سیاستش را بی رونق و ریاستش را ضایع مطلق کردند.

الف) ویلفرید بلانت = جاده سمرقند

THE GOLDEN ROAD TO SAMARKAND BLUNT WILFRID

ب) رستم التواریخ - ص ۱۰۸

امور خر صالحی و زاهدی، چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور، نیست و نابود گردید.

دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمائی آخوند«ملامحمد باقر» شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را چون سلطان جمشید نشان و اتباعش خواندند که آن جنت آرامگاهی بدلایل و براهین آیات قرآنی حکم‌های صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه، نسلا بعد نسل بی شک بظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید. از این احکام قویدل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سر رشته مملکت مداری رااز دست رها نمودند.... طریق متعدده فتنه و سیل معدوده فساد و ابواب افراط و تفریط در امور و ظلم بصورت عدل بر روی جهانیان گشادند و در میان خلایق هرج و مرج زیاده از حد تقریر و تحریر روی داد....»[الف]

۲۲) سیاست اقتصادی شاه عباس چنین ایجاب نمود که از خروج بی رویه طلا از کشور جلوگیری کند و حجاج را از مالیات و باج گیری عمال دولت عثمانی و اعراب مصون دارد برای نیل باین منظور خود عازم مشهد مقدس شد و گنبد بارگاه حضرت «رضا» ع - را طلا پوش کرد و مبلغ هنگفتی را وقف آستانه قدس نمود تا در آمد آن خرج طلاب و مساکین گردد.

۲۳) علمای اهل تسنن عثمانی و سعودی، شاه عباس را مورد تکفیر و

الف) رستم التواریخ ص ۹۸ - ۹۹

لعن و طعن قرار دادند بعدها «میرویس» از این حربه استفاده کرده و موفق باخذ فتاوی علمأ آن دیار گردید.

۲۴) عزل و نصب مقامات کشوری و لشکری و احکام اعدام و عفو، همه در ید اقتدار خواجگان دربار بود. از جمله جنگ و یا انعقاد صلح و انعقاد قرار دادهای خارجی و انتخاب فرمانداران و لایات در دست شورای خواجگان دربار بوده و تمام این فرمان‌ها بنام شخص شاه عز صدور می یافت.

۲۵) مورخان در نسب این طایفه که در کوهستان مابین خراسان‌و رود اترک مقام دارند اختلاف کرده اند. بعضی برآنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از نسل قبطیان مصر و برخی خود را از اسباط بنی اسرائیل میدانند. [الف]

در یکی از تواریخ افغان آمده است که چون بخت النصر بسیاری از اسرای بنی اسرائیل را بکشت عده ای از اسرا را بکوهستان غور فرستاد در آنجا جماعتی تشکیل دادند و آن صفحات را بتصرف خود در آوردند و همیشه ما بین آنان و یهود عربستان ارتباط برقرار بود.

۲۶) نویسنده کتاب یعنی کروسینسکی در کتاب خود یادآور شده بود که اصل و منشأ ملت افغان از شیروان است که زمانی آنرا آلبانی بزرگ می نامیدند و این مسئله اصالت تاریخی ندارد.

۲۷) کروسینسکی درباره ریشه لغت افغان دچار توهم شد ه و در کتاب

الف) تاریخ ایران سرجان ملکم.

خود حدس میزنند که چون در زبان ارامنه «واک» معادل "L" به "GH" و "B" به "V"تبدیل شده لذا نام آلبان ALBAN به AGHVAN یا افغان تبدیل شده است و این فرض غلطی است.

۲۸) پنجاه هزار لشکر ایرانی ترو تازه ملبس بالبسه فاخره ساخت و سنام اسبان همه زرین و مرصع، اسبان فربه سراپرده‌های ملوکانه تا نظر کار می کرد اسباب تجمل و احتشام بود و از سمت دیگر افاغنه با اسبان لاغر روهای زرد و رخت‌های پاره پاره غالبا سایه بانی که رفع حرارت خورشید از ایشان کند نداشتند و در تمام لشکر چیزی که درخشان بود نیزه و شمشیر ایشان بود. [الف]

۲۹) تبار هزاره‌ای‌ها، مغولی بوده و در سرزمین کوهستانی واقع در شمال و مغرب سرچشمه رودخانه‌های هیرمند و ترنک، سکونت داشتند، هزاره‌ای‌ها بزبان فارسی صحبت می کنند.

۳۰) گویند نسبت گرگینخان از شاخه مخران‌ها و بدودمان بغراطیان میرسد. گرگین خان پس از قبول اسلام از طرف شاه مامور سرکوب طغیان بلوچ‌های منطقه مکران شد. ابتدا در سال ۱۱۱۰ ه - ق [ب] «لئون» برادر خود را با لشکریان گرجی پیشاپیش فرستاد وسپس خود در راس قوای دیگر در سنه ۱۱۱۱ ه [ج]. به کرمان وارد شد و به جنگ بلوچها رفت، پس از

الف) تاریخ ایران سرجان ملکم.

ب) نوامبر ۱۶۹۹ میلادی

ج) ماه می ۱۷۰۰

سرکوب آنها سرهای مقتولین را به نشانه پیروزی همراه برادر به در بار فرستاد، شاه به پاس خدمات «لئون» «منصب» دیوان بیگی اصفهان را به او داد. [الف]

۳۱) گویند بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیده گرجستان نیز همراه وی نمودند.

۳۲) چون ظلم و جور گرگین خان از حد گذشت خلق بیچاره از تطاول او بجان آمده در نهان سفرائی بدربار ایران فرستادند و شرح مصائب خود را معروض داشتند اما هیچکدام از آنها بر اثر دسائس درباریان بحضور پادشاه راه نیافتند تا این که یکبار بر حسب اتفاق یکی از عرایض به نظر شاه رسید از جمله کسانی که نام خود را ذیل آن عریضه ثبت کرده بودند «میرویس» بود.

۳۳) میرویس که محمد خلیل در مجمع التواریخ او را «اویس» نام میبرد فرزند شاه علم، کلانتر قندهار و ریاست طایفه «هوتکی»[ب]را بعهده داشت که از طریق تجارت با هند ثروتی کلان گرد آورده بود، جمعیت غلزائی در زمان میرویس پنجاه هزار خانوار یا ۲۵۰/۰۰۰ نفر بوده است.[ج]

الف) لکهارت نقل باختصار

ب) کتاب تحقیق و تعداد اقوام و فرقه های افاغنه = تالیف محمد الموسوی موزه بریتانیا غلزائی ها را به سیزده طایفه تقسیم نموده است.

ج) محمد الموسوی همان کتاب

۳٤) اعتمادالدوله وزیر اصلی و مشاور عمده معتبر اجرای اوامر شاه بود، سرپرستی امور خارجه و تایید کلیه مناصب رسمی نیز به عهده وی بوده است و باتفاق مستوفی الممالک به امور مالیات‌ها رسید گی میکرد.

۳۵) دیگر از ادعاهای میرویس این بود که ایرانیان جوراب‌های سبز رنگ که رنگ مقدس و رنگ پرچم حضرت محمد ص است بپا می کنند و عمامه‌های سرخ رنگ بسر می بندند. خلاصه هفتاد مورد کفر و الحاد برای مذهب ایرانیان بر شمرد.

۳٦) ارمنیان ساکن قفقاز، جهت عرضحال و تظلم به پطر کبیر، اسقف بزرگ خود را بنام «میناس تیگرانیان» همراه ارمنی معروف «اسرائیل اوری» به دربار تزار فرستادند در سال ۱۷۱۷م = ۱۱۲۹ ه اوری به عزم اصفهان از مسکو خارج شد و از اصفهان گزارش‌های خود را برای میناس میفرستاد واو این گزارش‌ها را به پطر کبیر می رساند.[الف]

در پائیز سال ۱۱۲۰ ه‍ ـ ق = ۱۷۰۸ م دربار ایران بر اثر وصول خبر ورود سفیری از طرف دولت روسیه موسوم بنام «اسرائیل اوری» [ب] که با همراهان بسیار به عزم رفتن به اصفهان، وارد شماخی شده بود، سخت به وحشت افتاد. فورا شایع شد که «اوری» خود را از احفاد پادشاهان قدیم ارامنه خوانده علنا در شماخی اظهار نموده که از حقوق خود صرفنظر نخواهد

الف) تاریخ ارمنستان تالیف *LEO* - ص ۵۲٦

ب) *SRAEL,ORI*

کرد.این شایعات تنها ایرانیان را نگران نساخت چه به مبلغان کاتولیک خبر رسید که «اوری» آنان را به اخراج از اصفهان تهدید کرده است. اعضای تجارتخانه‌های اروپائی مقیم اصفهان نیز نگران شده بودند زیرا آنان بیم داشتند که ممکن است یکی از هدف‌های هیئت «اوری» بر خلاف منافع ایشان توسعه تجارت روسیه باشد.

از این روی آنان برای بزرگ جلوه دادن خطر، دست در دست یکدیگر گذاشتند تا شاه را از پذیرفتن هیئت روسی منصرف سازند.... به مجرد ورود «اوری» به اصفهان معلوم شد بیم و هراسی که خود تلقین کرده بود بکلی بی اساس است. او علاوه بر داشتن اعتبار نامه از طرف تزار نامه‌هائی معتبر از طرف امپراتور و پاپ همراه داشت.[الف]

۳۷) این ارمنی ماجراجو پس از مسافرت‌هائی در فرانسه و ایتالیا و آلمان توانسته بود در ارتش امپراتوری لئوپولد درجه کوچک نظامی بدست آورد. از آنجائی که شخص دسیسه کاری بود برای خود راهی میان وزیران دربار باز کرد و با درجه سرهنگی به خدمت پادشاه روس در آمد و از پاپ کلمان نهم نیز برای دربار ایران نامه ای دریافت داشت.

۳۸) میشل، سفیر و نماینده بازرگانی لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بود که برای دفاع از هیات‌های دینی عیسوی بر آن شد که دربار ایران را از پذیرائی اسرائیل باز دارد.

الف) لکهارت - ص ۷٤

۳۹) میرویس در دربار شهرت داده بود که پطر کبیر درصدد تسخیر ایران و الحاق گرجستان و ارمنستان به روسیه است .... دسائس میرویس آن چنان ماهرانه صورت گرفته بود که نه فقط باو خلعت داده شد بلکه اجازه گرفت به قندهار باز گردد تا در برابر گرگین همچون سدی قرار داشته باشد.[الف]

۴۰) در بهار سال [ب] ۱۱۲۱ ه - ق قسمت اعظم سربازان گرجی بفرماندهی برادرش برای سرکوبی ایل کاکری، قندهار را ترک کردند، میرویس از این فرصت استفاده کرده گرگین خان را در قریه «ده شیخ» واقع در چهل میلی قندهار غافلگیر کرده و بقتل رسانید.

○ قتل گرگین خان در فارس نامه ناصری چنین آمده است.

«میرویس چنان خدمتگزار گرگین خان گردید که او را در خواب غفلت انداخت و دختر نیکو منظر که در خانه بخدمت گذاری داشت بنام دختر خود برای گرگین خان روانه داشت و گرگین خان را از خود راضی داشت محل وثوق و اعتماد گردید. روزی میرویس و اتباع او، گرگین خان و کسان او را به قتل رسانیدند و شهر قندهار را متصرف شدند و سپاه قزلباش را که از قضیه بی اطلاع بودند از دم شمشیر گذرانیدند.»

میرزا مهدی در تذکره نادری میگوید که میرویس گرگین خان را دستگیر

الف) لکهارت

ب) ۱۷۰۹ م

کرد ومراد خان را مامور ساخت تا او را به قتل رساند.

محمد خلیل مرعشی در مجمع التواریخ مینویسد «نزدیک نصف شب بود سوار شده بر در حرم سرای گرگین خان آمد بقولی آن که بی محابا بر گرگین خان ریخته او رادستگیر نمود و به روایتی این که بدست خواجه سرا بگرگین خان پیغام فرستاد که خبر موحشی از فوجی که بر سر یاغیان رفته بمن رسیده باید بندگان خان زودتر تشریف آرند که عرض نمایم.

چون گرگین خان از حرم بیرون آمد او را دستگیر کرده هماندم بدست مراد خان نام افغانی که گویند خنثی بود بقتل رسانید. و همچنین در همان گرمی‌به ضمیمه یک یک سرداران رفته به حیله همه آنها را بقتل آورده آنگاه فی الفور اسباب و یراق و لباس فوج گرگین خان را بافاغنه خود پوشانیده به هیئتی که هر کس بیشتر از فوج او متوجه قندهار شود او را بکشند.»

مرگ گرگین خان را ۱۱۲۱ ه نوشته‌اند.

۴۱) میرویس از ساعت و تاریخ حرکت ورود سپاه به هر نقطه‌ای بخوبی آگاه میشد دستور داد همه ساکنان سر راه را با چارپایان و اموالشان را به جای دور دست فرستاد.

۴۲) گویند خسرو خان که بر خلاف میل باطنی خود اسلام را پذیرفته بود تصمیم داشت که به آئین اصلی خود برگردد حتا برای نیل باین هدف علامت صلیب را بر پرچم بزرگ خود نقش نمود و دو راهب از فرقه کاپوسن [الف] بعنوان پزشک در این لشکر بهمراه داشت ، علاو ه بر آن یک راهب از

الف) *CAPUCIN*

فرقه«کارم»[الف] به نام «بازیل»[ب] نیز همراه خود داشت که با او کشته شد.

٤٣) مرگ او را بسال ١١٢٩ ه - ق ١٧١٧ م مینویسند.

٤٤) چون فرزندش خردسال بود، برادرش میر عبدالعزیز (پدر اشرف) انتخاب کردند.

٤٥) محمود با عموی خود در یک خانه زندگی می‌کرد و شبانه سر عموی خود را از تن جدا کرد. سپس به بالای برج بلند شهر رفته طبل بزرگی که برای خبر کردن مردم در آنجا آویزان بود بصدا در آورد و مردم را از اقدام خود آگاه ساخت.

٤٦) صفی قلی خان ترکستان اغلو سمت دیوان بیگی یا وزیر دادگستری را داشت.

٤٧) هنگام اعطای اختیارات کامل از طرف سلطان حسین، یک اسب نجیب با همه مخلفات و زینت آن و یک سپر و یک نیزه و یک زره طلااندود و یک عمامه الماس نشان تقدیم صفی قلی خان گردید.
شاه بافتخار او پذیرائی علنی کرد و با پوزش از خود، صفی قلی خان هم دعوت شده بود در حضور همه درباریان، شاه با دست خود شمشیر سرداری را بکمر او بست و برای او جشنی آماده کرد تا زبردستی و چالاکی خود را با نیزه‌اندازی در میدان بزرگ اصفهان نشان دهد این جوان در این برنامه مهارت بزرگی از خود نشان داد که مورد توجه شاه و همه تماشاگران شده بود.

الف) *CARM* ب) *BASIILE*

۴۸) هنگامی که «شیرغازی خان» با اوزبکان تحت فرمان خود خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد صفی قلی خان برای مقابله با او عازم خراسان شد و آنها را در نزدیکی معادن فیروزه در شمال غربی نیشابور شکست داد سپس وارد مشهد شد و برای مقابله با ابدالی‌ها به تهیه لوازم پرداخت و تا کافر کلادهی [الف] واقع در دو میلی مغرب هریرود پیش راند و با نیروی دشمن تلاقی کرد در این نبرد بر اثر اشتباه توپچیان ایران که قسمتی از قوای پیاده نظام خود را زیر آتش گرفته بود در لشکریانش هرج و مرج افتاد ابدالی‌ها بلادرنگ دست به حمله زدند و شکست سختی بایرانیان وارد آوردند صفی قلی خان در این نبرد مرگ را بر ننگ ترجیح داده بر اراده باروت نشست و آن را آتش زد. خود را قطعه قطعه ساخت.

۴۹) لطفعلی خان برادر زن اعتمادالدوله بوده و بعضی گفته‌اند که برادرزاده‌اش بود.

۵۰) در بعضی از تواریخ آمده است که اعراب، مسقط را که متعلق بایران بوده اشغال کرده و حاکم ایرانی و همه ایرانیان آنجا را اخراج کردند.

۵۱) باستناد مجمع التواریخ، پرتغالی‌ها ۵۰/۰۰۰ تومان مطالبه داشتند. [ب]

۵۲) برای کرایه کشتی جنگی، لطفعلی خان با پرتغالی‌های ساکن هند

الف) اسلام کلا فعلی : در جاده اصلی مشهد به هرات پاسگاه گمرگی است.

ب) صفحات ۴۳ - ۴۴ - محمد خلیل مرعشی.

وارد مذاکره شد، ولی مخالفان لطفعلی خان در در بار از پرداخت کرایه خودداری ورزیدند و او مایوسانه با لشکر خویش در ساحل ایران بی حرکت ماند.

۵۳) به لطفعلی خان برادر زن فتحعلی خان اعتمادالدوله که برای فتح بحرین لشکری گردآورده بود دستور داده شد که بمقابله محمود برود. او چنان شکستی به محمود وارد آورد که به قندهار عقب نشینی کردند. لطفعلی خان نه هزار سوار بفرماندهی محمد قلی بیک قزوینی به کرمان فرستاده بود. پس از استقرار قوای ایرانی ، رستم محمد سعدلو حکمران کرمان از راه حزم و احتیاط به استحکام شهر پرداخت اما چندی بعد این استحکامات بر اثر حمله دوم محمود ویران گردید.

○ گویند محمود در اواخر تابستان ۱۱۳۱ه [الف] با نیروئی مرکب از ۱۱۰۰۰ مرد جنگی رهسپار مغرب شد و چنین وانمود کرد که قصد حمله به ابدالی‌های شورشی را دارد اما هنگامی که به سیستان رسید بجای آن که راه شمال (هرات) را پیش گیرد، بطرف جنوب غربی دشت لوت سرازیر شد و مدت ۹ ماه در اطراف کرمان بماند.

۵٤) در پائیز۱۱۳۲ه[ب] سپاهیان لطفعلی‌خان با هزاران شترکه خوراک و اسلحه و مهمات لشکر را حمل می‌کردند در شیراز گرد آمدند.

۵۵) توطئه کنندگان برای اجرای برنامه نیمه شب هفت صفر ۱۱۳۳ ه ق [ج] راانتخاب کردند. در آن ساعت سکوت کامل در اندرون برقرار بود

الف) ۱۷۱۹ م ب) نوامبر ۱۷۲۰ م. ج) ۸ دسامبر ۱۷۲۰

و شاه تازه بخواب رفته بود. محمدحسین‌ملاباشی و رحیم خان حکیم باشی سر جنبانان این توطئه بودند.

۵۶) قورچی باشی محمد قلی خان شاملو بود که بمقام اعتمادالدوله رسید.

۵۷) برای پیدا کردن گنج نهانی، او را شکنجه کردند و ناچار زیر شکنجه محل دارایی خود را افشا کرد و گویند ثروت او از طلا و جواهرات و اشیاء گرانبها بالغ بر نهصد هزار تومان بود. برابر پنجاه و چهار میلیون فرانک طلا.

۵۸) لطفعلی خان را بجامه زنان درآورده واژگون بر گاوی سوار کردند و بعد اوباش اصفهان از سر تمسخر باستقبال وی شتافتند.

۵۹) اتهامات را در هشت مورد خلاصه کردند.

○ روزی در شهر قم، هنگام زیارت مقبره شاه‌سلیمان که پدر اعتمادالدوله را بمرگ محکوم ساخته بود بر حسب اتفاق از او شنیده که گفته بود «روزی خواهد رسید که انتقام مرگ پدر را از فرزند شاه سلیمان و خاندان او خواهد گرفت.»

○ او نه تنهاسنی مذهب بوده بلکه بخاطر اقدام لزگی‌ها که سنی مذهبند و دشمن دولت بشمار میروند به انها کمک پنهانی می‌کرد و طی نامه ای اجازه داده بود که استان های همسایه بجز ایروان که حاکم آنجا برادرزاده اوست با آسایش خاطر به غارت و چپاول بپردازد.

○مهر نخست وزیری‌که پیوسته بر گردن او آویزان است چگونه در پائین

نامه‌ای که سه هزار کرد را برای بازداشت شاه فراخوانده بود، دیده میشود.

○ به برخی از برادرزادگان خود که هنوز خردسالند مقام حکمرانی داده است.

○ چنین ثروتی میتواند سزاوار شاه باشد و نه یک فرد، گرد آوری چنین ثروتی مستلزم جنایات زیادی است.

○ اعتمادالدوله در جواب گفت : از شاه گله دارم که چرا بدون بررسی و تامل مرا محکوم دانسته است، اکنون اثبات بی گناهی چه سودی خواهد داشت.

در مورد اتهامات گفت : گواهی یک پیش خدمت را میتوان به آسانی با چند سکه خرید

در مورد مهر گفت : حکاکان بسیار ماهری در ایران وجود دارند که هر گونه مهری را میتوانند تقلید کنند.

درباره اکراد گفت : در همان شب که مرا بازداشت کرده بودند، بنابود که شورش صورت گیرد و درست در همان شب نامه کذائی برای احضار سه هزار نفر کرد، پیدا شد و آن نامه میبایست مدت زیادی پیش از آن شب به مقصد فرستاده شود، چون از کردستان تا اینجا دست کم دوازده روز راه است، پس در این مدت این نامه کجا و در دست که بود. که حتی خود شاه هم از آن بی خبر بود و چطور شد که نامه درست در همان شب که گویا کردها میبایستی به اینجا برسند بدست شاه داده شد. از آن گذشته این نامه را در کجا پیدا کرده‌اند؟ این نامه باید پیش از آن شب بدست آمده باشد پس

چرا چند روز معطل کردند، که بدست شاه بدهند؟ این نامه از دست چه کسی گرفته شده است ؟ اگر نامه بدست خان کرد رسیده بود، پس در اینجا چه میکند؟

در مورد انتصاب برادرزاده‌های خردسالم باید بگویم که با موافقت شاه بوده است.

در مورد ثروت، مشخص میباشد که از راه ارث برادرانم رسیده است.

۶۰) در بعضی از کتب تاریخی آمده است که سالیانه مبلغ بیست هزار سکه مستمری داشته است.

○ طی نامه ای که یکی از کشیشان فرقه «کاپوسن» ساکن شهر حلب بروزنامه مرکور شماره، ژانویه ۱۷۲۷ نوشته (در عهد صفویه) یک تومان را برابر بیست سکه طلا یا ۶۰ لیره نوشته است.

۶۱) **تهماسب** میرزا پسر شاه سلطان حسین که بنام شاه تهماسب دوم در بخش کوچکی از ایران حکومت می‌کرد و پس از اطلاع از سقوط اصفهان و کناره گیری پدرش خود را شاه خوانده بنام خویش سکه زد و جلوس خود را با صدور ارقام به اکناف و جوانب مملکت اعلام کرد.

۶۲) محمود جایزه بسیار هنگفتی برای جوینده او تعیین کرد. فرار این سردار رشید چنان وحشتی در افغانان ایجاد کرد که به محض دستگیری لطفعلی خان، محمود او را با شمشیر تکه تکه ساخت. این حادثه د ر تاریخ ۱۱۳۳ ه - ق روی داد. [الف]

الف) ۱۷۲۱ م

٦٣) در سال ۱۱۳۱ ه - ق[الف]لزگی‌ها از داغستان جنوبی به داخل شیروان حمله بردند. این شورش برسم معمول با شورشی که از طرف لزگی‌های جا رو تله که در سرچشمه قانیق سکنی داشتند توام شد. قوای متحد مزبور پاره ای از دهات را به آتش کشانیده و قسمت اعظم آن نواحی را غارت کردند. حسنعلی خان حکمران شیروان در این جنگ به هلاکت رسید.

٦٤) در نسخه ای هشتاد هزار نفر نوشته‌اند.

٦٥) این پدیده مدت دو ماه بطول انجامید سال واقعه تابستان ۱۱۳۳ ه ق [ب] بود. سلطان حسین و خواجه سرایان و خوانین ملک و خوانین حرم همه از شهر بیرون رفتند و در حوالی شهر چادر زدند، زنهای فاحشه را از شهر بیرون کردند و استعمال اقسام شراب بکلی ممنوع شد و ملاها در کوچه و بازار مردم را به استغفار و توبه وادار می‌کردند.[ج]

٦٦) میان لشکر کشی اول و دوم محمود بایران مدت دو سال فاصله پیدا شد. ظرف این مدت هیچگونه اقدامی‌برای جلوگیری وی صورت نگرفت. محمود در پائیز ۱۱۳۳ ه - ق [د] به کرمان رسید محمد سعدلو حاکم کرمان آنجا را قبلا استحکام بخشیده و سربازان خود را در آنجا مستقر کرده

الف)۱۷۱۹ م ب) ۱۷۲۱ م ج) تلخیص از تاریخ ایران سرجان ملکم.

د) ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ میلادی

بود.

محمود جوان و کار نا آزموده دستور حمله به قلعه را داد لیکن با ۱۵۰۰ کشته عقب نشینی‌کرد[الف] از بخت بد در این هنگام رستم محمد درگذشت وجانشین وی قدرت وجسارت چندانی نداشت و با پرداخت مبلغی گزاف محمود را از ادامه محاصره منصرف ساخت . [ب]

۶۷) راجع به هویت خان حویزه اختلاف نظر فراوان است پاره ای معتقدند که وی سید محمد بوده در حالی که عده ای او را سید عبدالله پدر سید محمد میدانند.

در تذکره شوشتر در ذیل وقایع سال ۱۱۳۲ ه سید محمد را والی حویزه قید کرده است.

این والی خیانت پیشه بر شاه ضعیف نفوذ فوق العاده‌ای داشته و بدون هیچ اشکالی شاه را مجبور به متابعت از رای خود مینمود.

۶۸) اروپائیانی که در زمان محاصره در اصفهان بودند تعداد افغانان را چهارده هزار و برخی هشت هزار نفر تخمین زده‌اند.

۶۹) فوری شورای شاهی تشکیل شد و بحث بر سر انتخاب دو راه بود که هر گروه پیشنهاد می‌کرد. گروه اول جنبه تهاجمی و گروه دوم جنبه تدافعی.

الف) زبدة التواریخ محمد محسن

ب) کلراک جلد ۱ این مبلغ را ۲۵۰۰ تومان ذکر کرده است.

۷۰) یکی از اشتباهات تقسیم فرماندهی سپاه میان دو سردار بود که با هم هماهنگی و توافق نظر نداشتند این دو سردار یکی محمدخان والی حویزه (در متون فارسی نام او سید عبدالله و نام برادرش محمد آمده است) و دیگری اعتمادالدوله نوین بود.

۷۱) سپاهیان ایران بشرح ذیل تقسیم شدند: والی خوزستان با سواران عرب خود در میمنه، در قلب لشکر اعتمادالدوله. و در جلو او فوج مقدم، رستم قوللر آقاسی، جانب چپ علیمردان خان والی لرستان.

○ منجمان دربار پس از استخاره‌های زیاد، روز ۱۸ اردیبهشت ماه (= هشتم ماه می) را روز سعد اعلام کردند.

۷۲) میرزا رستم خان سرتیپ فوج خاصه و نابرادری شاهزاده وختانگ والی گرجستان بود که فرماندهی غلامان شاهی را به عهده داشت.

۷۳) در بعضی از کتب علیمردان خان را والی لارستان نوشته‌اند.

۷٤) والی گری در این ایالت در خانواده مشعشع که خود را از طریق امام موسی کاظم از سلاله پیغمبر میدانستند، موروثی بود. موسس سلسله مشعشع سیدی از سلاله پیامبر بود که در اوائل قرن ١٤ میلادی به «وسیط» مهاجرت کرد ویکی از اعقاب او بنام سید محمد، وسیط را ترک کرده بایران آمد و در زمان سلطنت شاه اسماعیل اول در خوزستان امروز مستقر شد. پسرش سید حیدر ارک حویزه را در کنار کرخه بنا نهاد.

در تذکرة الملوک آمده است «والی عربستان [خوزستان] باعتبار سیادت و شجاعت و زیادتی ایل و عشیرت از والی‌های دیگر بزرگتر و عظیم الشان تر

بوده است.»

۷۵) «در جریان جنگ فوق، محمود را خبر رسید که عبدالله مشعشع والی عربستان [خوزستان] بر خیمه گاه وی حمله برده است و باید مدد بفرستد.... در جواب گفت : بگذار آنان خزانه مرا غارت کنند و اموال مرا برگیرند، آنان ما را خواهند گرفت ... اگر بخواست خدا فتح و ظفر ما را نصیب افتاد ..... همه خزانه آنان نیز از آن ما خواهد بود.[الف]»

○ والی خوزستان پس از جمع آوری ۱۲۰۰۰ عرب سوار کار، خود از قمشه خارج شده و دو روز بعد بفاصله کمی از اصفهان به قوای اصلی ملحق گردید.

کلیه لشکریان ایران نزدیک به ۴۲۰۰۰ نفر بود، که این جمع بیش از نسبت دو به یک قوای محمود فزونی داشت فرماندهی کل قوای ایران میان اعتمادالدوله و والی خوزستان تقسیم شده بود.

«گیلاننتز» تعداد سپاهیان ایران را ۱۸۰۰۰ نفر و ۲۴ توپ نوشته است که با سپاهیان والی خوزستان جمعا سی هزار نفر بوده‌اند. الف]

۷۶) «سردار نگهبانان شاهی بر اسبی خوب و رهوار سوار بود. باعتماد آن کوشید که از معرکه جان بدر برد. وی در پیش و افغانانش بدنبال، رو بگریز نهاد. به نهری پهن رسید و کوشید تا اسب خویش را از آن به جهاند.

الف) گزارش های گیلاننتز ص ۴۲ *GILANENTZ*

ب) سقوط اصفهان ص ۵۳

ولی اسب که نتوانست از آن نهر پرش کند در آن افتاد،یکی از افغانان که به دنبال وی بودند تپزی بر فرق او کوفت سردار از اسب بزیر افتاد و افغانان دیگر نیزه‌ها در تن او فرو بردند وهلاکش ساختند.» [الف]

۷۷) «کلراک» در جلد اول کتاب خود باستناد نامه ای از اصفهان مینویسد که ایرانیان در این جنگ معادل ۱۲۰۰۰ تومان باضافه کلیه چادرها و اسلحه و توپ‌های خود را جا گذاشتند.

○ ژوزف اپی سالیمیان، تاکید دارد که تعداد کشتگان ایرانی پنج هزار نفر و افغانی‌ها پانصد تن بوده است. [ب]

۷۸) مردم اصفهان خانه و دکان‌های باز خود را رها کرده در جستجوی پناهگاه میدویدند، دروازه شهر نیز بسته نشد و نگهبانی بر آن گمارده نشد. نگهبانان راه فرار از اصفهان را پیش گرفتند.

۷۹) افغان‌ها مصمم به بازگشت شدند و بارهای خود را بستند و هشت روز برای این کار فرصت داشتند. در این مدت از اردو خارج نشدند و برای این که ایرانیان مانع خروج آنها نشوند بر آن شدند که ترس و وحشت میان آنها ایجاد نمایند. برای نیل باین منظور یک گروه نه هزار نفری را بسوی اصفهان گسیل داشتند و شایعه محاصره اصفهان را قوت بخشیدند این گروه

گزارش هایی گیلاننتز ص ٤ *GILANENTEZ*

ب) *VOLUME OF ORIENTAL STUDIES PRESENTED TO EDWARD G.BOWNE.*

سه چهار روز به نوروز مانده بسوی اصفهان حرکت کرد و اصل سپاه برای آغاز غروب آماده بازگشت شد. این بازگشت ایران را از بدبختی بزرگی نجات میداد شاه سلطان حسین اگر چند ساعتی در کاخ خود درنگ می‌کرد و اقدام تازه ای صورت نمیداد تاج و تخت خود را نجات میداد. درست پیش
رکت سپاه محمود بسوی قندهار، محمد خان والی فرمانده کل سپاه ایران از طرف شاه سلطان حسین وارد اردوی افغانان شد و پیام شاه را به محمود ابلاغ کرد پیشنهاد شاه این بود که برای همیشه از تسلط بر قندهار چشم پوشیده و از استان‌های تابع آن صرف نظر کرده و سلطنت محمود را در آنجا مستقل از دربار ایران برسمیت می‌شناسد و هزینه سپاه محمود را دربار ایران به عهده می‌گیرد و مبلغ گزافی پس از ترک ایران به محمود پرداخت خواهد شد.

۸۰) این شخص هندی الاصل بود و با وجود خارجی بودن میان افغان‌ها از احترام زیادی برخوردار بود و عقیده او را گرامی‌میداشتند بعضی او را «میانجی» و برخی او را «ملازعفران» نامیده‌اند.

۸۱) شرط صلح این بود که شاه دختر خود را بازدواج محمود در آورد و جهاز عروس استان‌های قندهار و هزاره باشد که بشوهر خود خواهد بخشید این زناشوئی مانع آن خواهد شد که شاه ایران به جنگ داماد خود برود.

۸۲) شاه سلطان حسین حاضر نشد دختر خود را به عقد محمود در آورد و برای جبران آن مبلغ هنگفتی به محمود پیشنهاد کرد. در فارسنامه ناصری این مبلغ را ۱۵ هزار تومان نوشته شده است. رد زناشوئی از سوی شاه در نظر

افغانها ناشایستگی محمود را برای این وصلت میرسانید ناچار مصمم به جنگ شدند.

○ شاه برای عیش و سرور خود کاخ بسیار زیبائی با هزینه گزاف در فرح آباد [در محل اراضی دانشگاه اصفهان و مرکز آموزش توپخانه فعلی] بنا نهاد. بر سر دیوارەهای آن چند عراده توپ کار گذاشته بودند اگر یک گردان با توشه کافی در آنجا مستقر میشد میتوانست مدت زمان درازی پایداری کند و پایگائی برای مدافعان اصفهان باشد هنگام نزدیک شدن افغانها، دربار دستور تخلیه فرح آباد را داد و این کار باشتاب فراوان انجام پذیرفت، حتی از حمل توپ‌ها به اصفهان منصرف شدند و در همان جا، در زیر خاک، پنهان کردند. از این اشتباه بزرگ افغانها استفاده نموده بدون کمترین مقاومتی آنجا متصرف شدند.

○ «شهر نوی مسمی به فرح آبادباعمارات عالیه و ابنیه رفیعه از بیوتات وحجرات و غرفه‌ها و قصرها و ایوان‌ها و کاخ‌ها و رواق‌ها و باغچه‌ها وگلزارها وجدول‌ها و حوض‌ها و دریاچه‌ها که از خوبی و مرغوبی و دل پسندی، رشک ارم ذات المعاد، بفرمان وی فرمان پذیران، بنا نمودند..... و در و دیوار آن را با طلای خلاصی ولاجورد بدخشان و آئینه‌های صافی، مصور و منقش، و مزین نمودند.» [الف]

۸۳) بعد از پیدایش امپراتوری عثمانی ، ملل‌عرب، کرد، ارمنی، یونانی و

الف) رستم التواریخ ص ۷۱

آلبانی بعنوان اقلیت‌های ملی و مذهبی تحت سلطه ترکان عثمانی قرار گرفتند.

۸۴) در زمان شاه عباس کبیر که ارمنستان در تصرف دولت عثمانی بود و اهالی آن دیار با تضییقات فراوانی روبرو بودند ناچار سر به شورش برداشتند. شاه عباس آگاه از مسائل و رویداهای کشور همسایه بود از این شورش بهره برداری کرد به شورشیان کمک‌های مالی و نظامی نمود تا بتوانند در برابر عثمانیان پایداری ورزند. شاه عباس پس از کسب موفقیت بخشی از جمعیت آنها را در ایران پراکنده ساخت. جمعیت شهر جلفای ارمنستان رابه اصفهان کوچ داد و از خزانه خود مبالغ زیادی وام بدون بهره در اختیار آنان قرار داد تا بکارهای بازرگانی بپردازند و وارد سپاه نشوند به آنها آزادی کامل دینی داد.

«تاورینه» جلفا را از نزدیک دیده و آن را شهری نسبتاً بزرگ نامیده عرض آن را دو کیلومتر نوشته است.

○ شهر جلفا در ۷۶ کیلومتری شمال مرند است و با جلفای روسیه بوسیله پلی ارتباط دارد. شاه عباس برای احداث کلیسای جلفا[کلیسای سورب گورک] سنگهائی به اجمیاتزین، سفارش داد.

۸۵) در جلفا اعلام کردند که چون نگهبانان شاهی را برای مبارزه با افغانان احضار کرده‌اند لذا بدستور شاه، پاسداری از کاخ شاهی را به مردان ارمنی سپرده‌اند برای این منظور همه ارمنیان مسلح به سلاح‌های خود در میدان شاه جلو کاخ شاهی حاضر کردند، فورا ارامنه مسلح اطاعت کرده و

در میدان گرد آمدند. آنگاه همگی را خلع سلاح کرده و به جلفا فرستادند. «گیلاننتز» تعداد مردان ارمنی را سیصد نفر جوان ثبت کرده وساز و برگ آنها، تفنگ، طپانچه، شمشیر و سپر و قداره بوده است تفنگ و طپانچه آنان ساخت انگلیس و هلند بود.

۸۶) ارامنه از کمک شاه نومید شدند، دو ساعت تمام حملات شدید شبانه افغان‌ها را دفع کردند. طرح جنگی جالبی نیز ابداع کردند برای فریب دشمن تا به پندارند که سربازان ایرانی از جلفا دفاع می‌کنند، ضمن دفاع، همدیگر را با نام‌های ایرانی صدا می‌کردند فردای آن شب افغانها با به کارگیری فیلی در دیوار شهر شکافی به وجود آوردند و بر شهر مسلط شدند.

۸۷) «گیلاننتز» مینویسد: اهالی جلفا تا چهار روز برای اظهار اطاعت و انقیاد به نزد محمود نیامدند.

○ ساکنان جلفا که دیدند دیگر چاره ای جز تسلیم باقی نمانده در نخستین ساعت بامداد گروهی از معتمدین شهر را به اردوی افغانها فرستادند تا با مناسب ترین شرایط تسلیم شوند.

برای ضمانت از کشتار گروهی و چپاول شهر جلفا، هفتاد هزار تومان (برابر چهار میلیون و دویست هزار لیر) باج خواستند.

«گیلاننتز» مینویسد: محمود ماموری برای جمع آوری هفتاد هزار تومان از جلفا تعیین کرد مامور محمود و کلانتر و بزرگان جلفا به دور خانه‌ها راه افتادند و از هر خانه هر آنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره، و پارچه زری [زرباف] بود بگرفتند و همه را در جائی جمع آوردند. پارچه‌های زری را که

با تارهای سیم و زر بافته شده بود به ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جواهرات، مرواریدها و طلا هر چه بود، همه را با ترازوی علافی که با آن جو می‌کشند وزن نمودند. [الف]

○ ارامنه چون نتوانستند از هفتاد هزار تومان غرامت بیش از ۱۷ هزار تومان بپردازند. افغان‌ها چهار تن از اشخاص زیر راگردن زدند خاچیک کلانتر، سرهت پسر گریگور خالدار نتنر، مانوک سامبوری و سرهت پسر اکوپجان کولا کاپنتز[ب]. قبور این ارمنیان هنوز در کلیساهای ارمنیان جلفا دیده میشود. برخی از این قبرها دارای سنگ‌هائی است که شرح مفصلی از این جنایت بر آنها ثبت شده است.

○ افزون برآنچه که نوشتیم، محمود پنجاه دختر [ج] ارمنی از خانواده‌های سرشناس را برای افغانها مطالبه کردند. گیلاننتز این تعداد دختران را ۶۲ دختر نوشته است. «DAGREGISTER» [یادداشت‌های روزانه] هلندی در

الف) سقوط اصفهان - ص ٤٨

ب) *KHACHIK* - ۱

SARHAT - ۲

GREGOR KHALDARENTZ - ۳

این شخص جانش خریداری شد *AKOPJAN KOLAKA0AENTZ* - ٤

MANOOK SAMBURI - ۵

ج) کروسنیسکی ص ۲۲۲

حوادث روز ۲۵ مارس ۱۷۲۲ تعداد دختران ارمنی را ٤۲ دختر به حساب آورده است.

○ تسلیم این دختران، منظره بسیار جانگدازی بود، همه زنان شهر در این بدبختی شریک بودند وهمه زاری می‌کردند. در همه جلفا صدای دلخراش شیون و زاری شنیده میشد،برخی از این دختران هنگامی‌که خود را در میان این گروه وحشی تنها و بی پناه دیدند ازاندوه جان سپردند.

○ محمود زیباترین دختران را برای خود نگاهداشته بقیه را در اختیار صاحب منصبان خویش گذاشت [الف]. کشیشان ارمنی اکثر این دوشیزگان را به تصور اعاده عصمت و پاکدامنی اولیه، آنان را از نو غسل تعمید دادند.

○ هنگام محاصره جلفا شاهزاده صفی میرزا عده‌ای سوار را گرد خود جمع آورد تا به کمک ارامنه شتابد لیکن والی عربستان [خوزستان] به بهانه آن که وارث تاج و تخت بر خلاف حکمت است که خود را در معرض خطر جانی قرار دهد وی را از این اقدام بازداشت. [ب]

۱۸) هر چند قتلی در میان نبود اما افغان‌ها ارامنه بیچاره را نیز زیر شکنجه برده تمام وسائل و طلا آلات و نقره و جواهرات واشیاء گرانبهای آنها را ضبط و مصادره کردند صاحب منازل را در زیر شکنجه وادار به افشاء

الف) [illegible] GILBERT [illegible]

ب) [illegible] MAMIEDE CLAIRAC تاریخ ایران [illegible] قرن [illegible]

اموال پنهان شده خود کردند و آنان را در جلو خانه‌هایشان به چوب فلک بستند تا محل پنهانی اموال خود را افشاء کنند.

۸۹) «گیلاننتز» آغاز حمله را ۲۵ فوریه [۸ مارس تقویم جدید] ثبت کرده است.

○ در این نبرد، دویست تن ایرانی و به همان اندازه از یاغیان کشته شدند

۹۰) این شخص «ژاکوپ» نام داشت و اهل «کورلاند CURLAND» آشنا به تیراندازی با توپ بود.

«گیلاننتز» در یاداشت های خود نوشته است در این نبرد از ایرانیان هزار تن کشته و باقی در حصار شهر گریختند.

۹۱)«کلراک» [الف] واز قول لکهارت نوشته است که محمود یکی از صاحب منصبان عالی خود را برای مذاکرات صلح با پرچم متارکه به اصفهان فرستاد محمود پیشنهاد کرده بود که اگر شاه یکی از دختران خود را با جهیزیه ای معادل پنجاه هزار تومان در دست وی گذارد و او را فرمانروای قندهار و کرمان و خراسان شناسد از محاصره دست کشیده به قندهار و کرمان بازخواهد گشت اما شاه این پیشنهاد را نپذیرفت.

۹۲) در ماه اسفند و فروردین محمود هر گونه عملیات نظامی را متوقف کرد و تا اوائل اردیبهشت دو طرف در صدد گذر از زاینده رود بر نیامدند.

۹۳) علیمردان خان والی لرستان بوده که به دسیسه برادر خود

الف) کلراک تاریخ ایران ج ۱ - ص ۲۹۰ - ۲۹۱

شاهوردیخان حکمرانی لرستان را از دست داده و او را روانه کرمان کردند. چون خبر نزدیک شدن افغانها به اصفهان به گوشش رسید به حکم وظیفه برای نجات اصفهان دست بکار شد.

○ ...هزار نفر ازخان هایعنی فرج الله خان از همدان، شاهوردیخان (برادر علیمردان خان) و زنگنه خان با پنج هزار تن سپاهی بطرف اصفهان پیش آمدند تا شاه را یاری دهند جاسوسان، محمود را آگاه ساختند. وی نصرالله خان سلطان زردشتی سیستانی را که بنام «کور سلطان» شهرت داشت با چهار هزار مرد، بجلو آنها فرستاده ایرانیان غافل گیر شده ۱۵۰۰ کشته داده،بقیه راه فرار پیش گرفتند. [الف]

۹٤) در ماه ژوئیه، قاسم خان، ازایل بختیاری از راه نجف آباد با هشت هزار سپاهی و دو کاروان ذخیره خواربار که توسط بختیاری ها و لاری ها محافظت میشد به کمک شاه شتافت. محمود، نصرالله خان زردشتی را فرمان داد تا با چهار هزار نفر مرد جنگی به جلوگیری آنان شتابد. در این درگیری سه هزار نفر به خاک هلاکت افتادند و بقیه سپاه ایران متفرق شدند. [ب]

۹۵) بُن یکی از سه محله قریه سده اصفهان است و طبق روایت استاد جلال الدین همائی در اسناد و دفاتر قدیم ورنسفادران، ورنوسفادران می نویسند، دو محله دیگر سده فروشان و خوزان است که زبان مردم این قریه

الف) سقوط اصفهان

ب) گزارش های گیلاننتز *GILANENTZ*

باقیمانده زبان قدیم پهلوی است که در عهد ساسانی و چند قرن اول اسلام در همه اصفهان و توابعش معمول بوده که در منظومه ویس ورامین و سایر ماخذ معتبر قدیم به آن اشاره شده است.

(نقل از حاشیه نویسی استاد جلال الدین همائی در نسخه خطی عبرت نامه کتابخانه مرحوم عبدالحسین بیات).

در این اواخر این محل را تغییر نام داده اند و به همایون شهر تبدیل نموده اند.

۹۶) برای محمود دردآور بود که نتواند به بن اصفهان و گز و قمشه دست یابد گشودن طلسم این نقاط را به زبردست ترین سردار خود واگذار کرد این سردار که اصفهانی الاصل بود از کودکی باسارت افغانها در آمده بود و در میان آنها تعلیم و تربیت یافت و در نتیجه کفایت و استعداد توانست آزادی خود را بدست آورد و در صف سپاهیان محمود به مقام عالی نائل گردد. دانیل مو آینه [الف] در کتاب سوم نامه [illegible] (منشور) مینویسد که زبردستان خان زبان پرتغالی را خوب [illegible] می کرده و مضمون [illegible] فرانسه نیز بود. بنا به گفته نویسنده زبده التواریخ نام اصلی زبردستان خان محمد خان افغان بوده است.

۹۷) در نسخه ای دیگر رحیم نام ذکر شده است.

۹۸) در میان اسیران عموی محمود و یکی از برادران او و دو پسر عمویش [illegible] دیده میشد. در این نبرد سیصد تن از صاحبمنصبان کشته و [illegible] اسیر شدند.

الف) BAYOGINE

۹۹) شاه سلطان حسین برای گوشمالی لزگی ها فرمان توهین آمیزی به این والی نوشته بود و او سوگند یاد کرد که در مسائل ایران بی طرف ماند در چنین موقعیت خطیری شاه سلطان حسین غرور خود را کنار گذاشته و برای جلب کمک او از هیچ کاری کوتاهی نکرد، اگر این شاهزاده فقط تظاهر به اعزام نیرو مینمود افغانان از شنیدن این خبر برخود می لرزیدند و فورا صحنه نبرد را ترک می کردند، این شاهزاده سخت دل عاقبت قربانی این بحران شد زیرا پس از سقوط اصفهان، عثمانیان بر گرجستان یورش بردند و این شاهزاده ناچار به دربار ملکه روسیه پناهنده شد. تاریخ پناهندگی این شاهزاده را تابستان ۱۱۳۷ ه - ق[الف]نوشته اند.

۱۰۰) سومین پسرشاه، تهماسب میرزا بود، دو برادر مهتر از او قبلا بعنوان جانشین برگزیده شده بودند، یکی از این برادران صفی میرزا بود که پس از یک ماه از کشورداری دلزده شده و به حرمسرا پناه برد، دیگری نیز انجام خوش آیندی نداشت چون خواجگان صاحب اختیار دربار از رفتار او ناخشنود بودند ناچار او را دوباره زندانی حرمسرا کردند.

۱۰۱) در نسخه ای پانصد نفر قید شد ه است.

۱۰۲)«سلطان جمشید نشان... متوجه بجانب فتحعلی خان شده فرمود... با توفی الحقیقت خویشاوندی داریم و در این وقت سر رشته کار جهانبانی از دست ما بیرون رفته و متحیر و حیران مانده ایم، تو بهر قسمی که باخلاص

الف) اوت ۱۷۲۵ میلادی.

میتوانی خدمت و اعانت بما کنی بکن.

عالیجاه، فتحعلی خان قاجار عرض نمود که جهان پناها، یک شاهزاده بمن شفقت بفرما تا چاره بکنم، فرمود برو«دمورقاپی» و هر شاهزاده که میخواهی بیرون آور و بهر قسم که صلاح میدانی از برای وی اساس بر پا کن و اسباب

و بکار خود مشغول شو .... حسب الامر آن خدیو اعظم و اولو الامر معظم بعد از ادای دعا و ثنای پادشاهی رفت دردمورقاپی و جمیع شاهزادگان را مشاهده و ملاحظه نمود و چهل شاهزاده صاحب ریش بودند... و صدوده شاهزاده بسن پانزده سال وچهارده سال و کمتر بودند... از آن جمله طهماسب میرزا نام که خود اتابک ولله او بود و از همه شاهزادگان اکبر و اکمل و افضل بود.... او را از دمورقاپی بیرون آورد و آن شاهزاده در فنون سواری و شجاعت رستم دستان، ادنی غلامش نمیشد و در قوت بازو چنان بود که بزور سر پنجه، بزیر انگشت سبابه و شصت، سکه را از دینار، محو مینمود... و چهار نعل اسب را بر روی هم مانند موم از هم پاره می کرد و از ده زرع جستن مینمود... چیزی که بقدر هفتاد من به وزن بود بدست می گرفت و هزار چرخ میزد و چنار ده ساله را بقوت بازو از ریشه بر می کند و بضرب شمشیر توپ کوچک را دو نیمه مینمود و بقدر پنج فرسنگ میدوید و از طول شتر جستن مینمود... و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و انشاء گری بی نظیر بود... غرض آن که آن زبده دودمان صفوی را با عزت و احترام بیرون آورد و... با هزار نفر مرد جنگی زره و جوشن و خفتان پوشیده خود بر سر نهاده ترکش بسته شمشیر زن، خنجر گداز عمود بر

دست، مضراب افکن، نیزه دار بارایت ظفر آیت و کوس و گود اسکندری، به جانب دشمنان روانه گردیدند و از دروازه ماربانان بیرون رفتند و از پشت باغ سلطان جمشید نشان رفتند... چون افاغنه از این هنگام آگاهی یافتند بقدر بیست هزار نفر سوار خونخوار، علم ها برافراختند و مانند گرگان تیز چنگال، بقصد قزلباش ها، از هر طرف تاختند... [الف]

۱۰۳) نزدیک به پنجاه هزار مرد مسلح در مرزها وجود داشت، بیست هزار در پیرامون قره باغ عثمانی، نه هزار قاجار در نزدیکی ترکستان، دوازده هزار نفر در گرگان و کوههای قفقاز، هشت هزار در مرز هند، ولی تهماسب میرزا کمک سودمندی نتوانست دریافت کند.

۱۰٤) احمد آغا از خواجگان سفید، که بجای رستم خان فقید به سمت قوللر آقاسی معین شده بود«گیلاننتز» فرمانده نگهبان شاهی را، برادر«وختانک» تفلیسی نوشته است.

«زبدة التواریخ» مینویسد که احمد آغا از زمان فتحعلی خان داغستانی مورد احترام بسیار بود و بعدا از مقام خود معزول شده دارائی او ضبط گردید.

۱۰۵) قوائی مرکب از ایرانیان و اعراب تحت فرمان احمد آغا، دروازه طوقچی را ترک گفته به افاغنه یورش بردند. اکثر سواران خان حویزه مجبور به عقب نشینی شدند، گاردان مینویسد که قوللر آقاسی عده ای از این اعراب خیانت پیشه را بخاک هلاک انداخت به علت دسائس خان حویزه، احمد

الف) رستم التواریخ. محمد هاشم آصف (رستم الحکما)

آغای درست پیمان متهم و مبغوض شد.

محمد علی حزین در مورد حسد ورزی سرداران با یکدیگر چنین میگوید«این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشکر چندین کس که از رهگذر غفلت و نفاق، رای دو تن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند.»

۱۰۶) نماینده شرکت هند شرقی انگلیسی در گزارش خود به لندن مورخ ۶ ژوئیه ۱۷۲۲ از اصفهان چنین مینویسد:«نان و آرد که از قرار هر من شاه، به دو شاهی و چهار غاز بفروش میرسید اکنون به پنجاه شاهی بفروش میرسد، برنج ۶۵، جو ۲۴، گندم ۴۲، کره ۱۷۰، گوشت گوسفند ۴۸ و گوساله ۴۰ شاهی قیمت دارند. گرانی به آن حد رسیده که نقدینگی ما ته کشیده است، ذخیره ای را که از بدو ورود دشمن تهیه دیده بودیم کفاف بیش از سه ماه را نمیدهد. [الف]

دیگری مینویسد: بهای یک اسب به هزار سکه طلا رسید. گوشت خر، هر من دو تومان قیمت داشت.

۱۰۷) نویسنده یادداشت ها در آن زمان در اصفهان بوده و در ساختمان شرکت بازرگانی هلند می زیست.

۱۰۸) راهب الکساندر از آن وقایع چنین یاد میکند«شمشیر گرسنگی آن چنان آخته شده که محض آن که کسی جان دهد همان دم دو یا سه نفر گوشت گرم جسد او را بریده آن را بدون ادویه با لذتی تمام می بلعیدند و

الف) اسناد ایران و خلیج فارس جلد ۱۲ –

اطفال خردسال را به قصد اطفای شهوت گرسنگی ربوده به قتل میرساندند» [الف]

گیلاننتز مینویسد: گرسنگی چندان بود که جوانی پستان های خواهر مرده خویش را برید. بسیاری از مردم فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند.

۱۰۹) محمد محسن، صاحب زبدة التواریخ میگوید:

«مولف این دفتر خود در ایام محاصره چون حسب الامر مقرر شده بود که بخانه ها و هر جا که آذوقه باشد رفته در هر جا که آذوقه باشد نصف آن را جهت سرکار پادشاهی گرفته قدری را جهت سرکار خاصه برده و قدری را بر سیبه ها [ب] و دروازه ها تقسیم نمایند. روزی با جمعی جلوداران سرکار خاصه که جهت تمشیت امور و خدمات مزبوره باکمترین مامور بودند بخانه مردی نقشینه فروش که در میدان شاه دکان داشت رفته در زیر زمین که درب آن را کاهگل کرده بودند، به گمان آن که البته در آنجا در زیر زمین گندم یا آذوقه مخفی کرده باشند درب را مفتوح نموده چون داخل زیر زمین شد، چهارده جوال که هر یک صد من تبریز یا بیشتر میگرفته در بالای سکوهای آجری که زیر آنها خالی بوده گذاشته، چون تاریک بود به محض

الف) روزنامه سلطنتی آسیای مرکزی جلد ۲۳ ص ٦٤٨ - ٦٤٩

ب) سیبه‌ها = سیبا= (بکسرسین) مأخوذ از ترکی دیواری که در سر کوچه یا جای دیگر درست کنند برای محافظت از هجوم دشمن.

ملاحظه جوال ها همگی جزم نموده که تمام گندم یا آرد یا هر دو خواهد بود،در کمال سرور و خوشوقتی که گوئی فتح خیبر نموده بر سر جوال ها رفته چون سر آنها را گشوده تمام زر عباسی تازه سکه بود. در نهایت تکدر و مایوس باز سر آنها را بسته، از آنجا بیرون آمد. غریب تر آن که صاحب خانه با وجود آن قدر زر از گرسنگی مرده و کسی نبود که او را دفن نماید. [الف]

۱۱۰)«کسانی که از جامه ابریشمین تن می پوشیدند چون کرم پیله به برگ خوردن شدند.» [ب]

۱۱۱) شمار جسدهائی که در رودخانه انداخته بودند بقدری زیاد شد که آب زاینده رود را بکلی آلوده نمودند و تا مدت یکسال آشامیدن این آب و خوردن ماهی های صید شده نامطبوع بود.

۱۱۲) در سال ۱۰۰۶ ه [ج] که شاه عباس اصفهان را بجای قزوین پایتخت ساخت جمعیت اصفهان هشتاد هزار نفر بود. شاردن میگوید در ایامی که او در آن شهر بوده پاره ای جمعیت آن را یک میلیون و یکصد هزار نفر میگفتند. «فرایر» میگوید:« اصفهان روی هم با جلفا از لندن و سوتوارک بزرگتر بود.»

الف) زبدة التواریخ ص ۲۰۸ الف - محمد حسن

ب) مجمع التواریخ ص ۵۸ محمد خلیل مرعشی

ج) ۱۵۹۸ م

۱۱۳) در نامه هائی که برخی از ارامنه جلفا به شهروندان خود در اروپا نوشته بودند شمار مردم اصفهان را یک میلیون و چهل هزار حدس زده بودند. پس از تسلط افغانان جمعیت آن به صد هزار نفر رسیده بود.

۱۱٤) «و چون آن زبده ملوک باندرون خانه بهشت آئین خود تشریف میبرد زنان مهروی مشکین موی، لاله رخسار، بقدر پنجهزار از خاتون و بانو آتون و گیسو سفید و کنیزک و خدمتکار بدورش فراهم و جمع می آمدند و با هزار گونه تملق و چاپلوسی بخدمتش عرض مینمودند... که ما هر یک از برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده‌ایم و ختم لعن چهار ضرب، پیش گرفته ایم که از برای مطلب شکافی، سیف قاطعست و هر یک نذر کرده ایم که شله زردی بپزیم که هفت هزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لااله‌الاالله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و به چهل نفر فقیربدهیم‌و دشمنانت را منهزم‌ومتفرق و در بدر بکنیم.دیگر چرا مشوشی»

۱۱۵)«علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز بخدمت سلطان جمشید نشان از روی تملق و مزاح گوئی می آمدند و عرض میکردند که جهان پناها، هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلد و بظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه اهل ایران خصوصا اهل اصفهان شب و روز دعا بدولت روز افزون تو می کنند دشمنان تو ناگهان ضعیف و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد.[الف]

الف) رستم التواریخ ص ۱٤۳

۱۱۶) در ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ ه[الف]پس از بیست و هشت سال پادشاهی بود که فردای آن روز محمود نماینده ای با اختیارات تام به اردوی افغانان فرستاد تا تسلیم بدون شرط را امضأ کند.

۱۱۷) پس سلطان جمشید نشان، یکی از دختران خود را بعقد و نکاح آن والاجاه درآورد، با کوس و کورگه و چراغان نمودن و بازارها رازینت و آئین بستن و پادشاهانه مجلس عیش و عشرت آراستن و سور با نشاط و شادی و سرور با نقل و حلوا ولیمه عروسی، بهمه کس دادن و آن والاجاه را«مختارالدوله» و ولیعهد و قائم مقام خود گردانید. [ب]

۱۱۸) روز اول آبان ۱۱۳٤ ه [ج] محمود تعدادی اسب برای شاه و درباریان فرستاد زیرا در اثر گرسنگی هیچ اسبی در اصفهان باقی نمانده بود و همه آنها خوراک مردم گردیده بود.

۱۱۹) نماینده شرکت هند شرقی انگلیس که ناظر این وقایع بوده طی مراسلهای این گونه گزارش می کند.

«پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ روز ۲۳ اکتبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد. او همچون فردی بینوا و پریشان حال لباس بتن داشت. از آنجا که آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش میبارید چنین مینمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلیحضرت انجام

الف) ۲۱ اکتبر ۱۷۲۲ م

ب) رستم التواریخ ص ۱٦۰

ج) روز ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲

می گیرد. [الف]

۱۲۰) ژوزف اپی سالیمیان، تنها فرد غیر مسلمانی است که ناظر تسلیم تاج و تخت بوده و کلراک و پرفسور«ویر» و لکهارت از قول او جریان را باز گفته اند.

«گیلاننتز» مینویسد: وقتی شاه وارد اتاق شد محمود نشسته بود، محمود برخاست و شاه بدو گفت :«سلام علیکم» محمود که، بر چهره شاه نظر نمی کرد و چشم بر کف اتاق دوخته بود جواب داد:«علیکم السلام» محمود نشست و شاه را بجائی پائین تر بردند که وی نیز به نشست. با دست خود، شاه جقه از سرپوش خویش جدا کرد و به وزیر محمود [illegible] آن را به محمود بدهد تا بسر خویش بگذارد. وزیر آن را بگرفت [illegible] و از گوشه چشم بدو چنان می نگریست که جقه را قبول نخواهد کرد [illegible] این وزیر آن را [illegible] آن را بگرفت و [illegible] [illegible] محمود [illegible] [illegible] از این لایق سلطنت نمی دانم [illegible] [illegible] این است علامت و نشان پادشاهی که [illegible] سلطنت تو طولانی باد. [ب]

الف) [illegible] مورخ ۲۰ و ۲۱ [illegible] ۱۷۲۲ [illegible] نوشته لکهارت.

ب) گزارش های گیلاننتز GILANENTEZ [illegible] آراسته به برهان [illegible]

○ در بعضی از اسناد آمده است شاه که محمود را دید با آغوش باز به جلو دوید و پس از روبوسی و تظاهر شدید بدوستی قطعه الماسی از جیب خود بیرون آورد و بر کلاه محمود نصب نمود و در برابر همه بزرگان طرفین، او را جانشین خود نسل بعد از نسل اعلام کرد.

○ در یکی از مهمانی هائی که شاه سلطان حسین در کاخ چهلستون ترتیب داده بود بر اثر سهل انگاری درباریان، کاخ دچار حریق شدیدی شد. به محض اقدام مستخدمین جهت اطفای حریق، شاه مانع از فعالیت آنها شد و بنابر اعتقادات خرافاتی خود این حریق را قضای الهی دانست و تا پایان نظاره‌گر آن شد و کلیه آثار گرانبهای هنری کاخ در آتش خاکستر شد.

۱۲۱) گیلاننتز در گزارش های خود مینویسد: ۲ اسوار در جلو محمود حرکت می کردند و بر مذهب شاه [الف] لعنت میفرستادند و از راه پل شیراز [ب] و خیابان خواجو جلو می آمدند، داخل شهر شدند.... مردم شهر از محلت خواجو تا به قصر شاهی پارچه های زری و زرباف گرانبها در راهها گسترده بودند که بر همه آنها محمود سوار بر اسب عبور نمودند. محمود با سپاهیانش که فریاد می کردند الله الله از در چهار حوض داخل کاخ شد.

○ برای ورود محمود به اصفهان در صبحگاه ۲۵ اکتبر تشریفات رسمی و مجللی صورت گرفت، بر بام خانه ها و مغازه‌هاو مساجد مسیر راه، سربازان

الف) مقصود مذهب اثنی عشریه است.

ب) یعنی پل خواجو

مسلح گماشتند. ژوزف‌آپی سالیمیان[الف] که در آن روز ناظر این وقایع بوده جریان تشریفات ورود را به تفصیل‌برای «کلراک» نقل نموده و خلاصه آن را باطلاع گیلاننتز رسانیده است. و« هانوی» شرحی را که کلراک در این باب آورده با بیان ذیل به انگلیسی برگردانیده است.

«این موکب، با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت آنان در حدود سه هزار سوار، که در میان ایشان چند تن از بزرگان و اعیان دربار ایران وجود داشت، در حرکت بود. بعد میر آخور امیر افغانی در راس پانزده سوار هر کدام با یک جنیبت[ب] که غاشیه های بسیار اعلی بر آن ها انداخته شده بود قرار داشت در پی او عده ای تفنگدار و پشت آنان هزار سرباز پیاده نظام حرکت می کرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان سیصد زنگی سرخ پوش در حرکت بود.

این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمره مستحفظان فاتح افغانی در آیند. با چهل قدم فاصله محمود بر اسبی که والی عربستان [خوزستان] همان روز کناره گیری به وی پیشکش کرده بود سوار بود.

حسین نگون بخت [شاه سلطان حسین] در سمت چپ او میراند، از پی این دوامیر در حدود سیصد غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و

الف) تفلیسی که اصلاً ارمنی و مذهب کاتولیک را پذیرفته بود منشی و مترجم آنژ و دو گاردن کنسول فرانسه در اصفهان بوده است.

ب) جنیبت : بفتح جیم و کسر نون و فتح با = اسب کتل - یدک.

امان الله، صدر اعظم محمود و ملازعفران و نصرالله یکی از سرداران وی و ملاموسی خزانه‌دار و محمد آقا ناظر بیوتات محمود حرکت می کردند.

در خاتمه یکصد شتر که بر پشت هر یک، یک توپ شمخانی [الف] باربود قرار داشت. مقدم بر این شتران ۶۰۰ موز یک چی و پشت سر آنان شش هزار سوار نظام در حرکت بود. [ب]

۱۲۲) محمود روز ۱۴ محرم ۱۱۳۴ یک راست به کاخ شاهی رفت و در تالار زیبا و شکوهمند آن تاجگذاری کرد و ۱۵ محرم ضیافت بزرگی ترتیب داد. در همین روز آذوقه وارد شهر گردید و مقدار آن باندازه ای زیاد شد که یک من نان که روز گذشته دویست سکه طلا ارزش داشت بیک سکه طلا پائین آمد.

۱۲۳) امان الله خان و افراد تحت نظر او که بتازگی از قزوین بازگشته بودند وحشت زده وارد شهر شدند و چون بیم قیام عمومی میرفت، محمود بر آن شد که در دل ها رعب و وحشت ایجاد کند، عصر همان روز وزیران و اعیان را به بهانه مشاوره درباره صلح با تهماسب احضار نمود و جملگی را به قتل رسانید.

○ راهب «الکساندر» از اهالی «مالابار» که در موقع این کشتار دستجمعی در تجارتخانه هلندی واقع در نیم میلی شمالی قصر حضور داشته در این باره

الف) حربه آتشی سر پر که در قدیم [illegible]

ب) نقل از کتاب لکهارت.

مینویسد: «همهمه وحشتناک و ناله های جگر خراشی بگوشم خورد، اتفاقا با هلندی ها در باغ تجارتخانه بودیم که این هیاهو را شنیدیم نزدیک بود، کر شویم. نمیدانستیم چه اتفاقی رخ داده است. زیرا این چنین ضجه ها غالبا شب هنگام بعلت آن که افاغنه گاه و بی گاه به خانه های مردم ریخته آنان را به قتل میرساندند به گوش میخورد. صبح روز بعد رجال و جان نثاران مقتول شاه در جلوخان قصر برهنه بر پشت افتاده بودند تا بر همگان معلوم گردد که محمود ستمگر چه انتقام خونینی گرفته است. [الف]

○ عده مقتولین این واقعه را نمیتوان دقیقا بدست داد بعضی این تعداد را سیصد تن قزلباش رقم زده اند.

گیلاننتز این کشتگان را ۱٤۸ نفر ذکر کرده است. کروسینسکی در اصل یادداشت های خود آن را سیصد نفر ضبط کرده است.

۱۲٤) سیاست و تدبیر محمود برای اداره کشور چنین بود که برای هر وزیر ایرانی یک معاون افغانی تعیین کرد و از این کار سود دوگانه برد هم مراقب وزیران بود و هم افغانها را به کارهای سیاسی کشور آشنا کرد.

۱۲۵) گیلاننتز مینویسد: در ۲۸ اکتبر محمود خزانه شاه را بر گشود تا آن را به تصرف در آورد مبلغ چهار هزار تومان نقد، سنگ های گرانبها بسیار، مروارید، پارچه های نفیس زری که تارهای آن طلا یا نقره بود.... بدست آورد.

الف) لکهارت.

«کلراک» باستناد قول ژوزف اپی سالیمیان می گوید. [الف]

در آن زمان حتی تا دو سکه بیک نفر سرباز ساده میدادند، تادیه چنین حقوق سنگینی خزانه را خالی کرد و در نتیجه شاه مجبور شد مبالغ هنگفتی از کمپانی های هند شرقی و هلند و انگلیسی و بازرگانان وام بگیرد.

○ بنابه روایت گیلاننتز شاه از هلندی ها مبلغ پنجاه و پنج هزار تومان در قبال گوهرهائی به ارزش بیست و پنجهزار تومان وام دریافت داشت محمود تمام این گوهرها را از هلندی ها باز پس گرفت.

○ محمود برای هندیان ساکن اصفهان ۲۵ هزار تومان غرامت تعیین کرد، این هندیان به مسلمانان پول وام داده بودند و گوهر، طلا، نقره و زینت آلات به گرو گرفته بودند، محمود این همه نفائس را بی پرداخت بهائی از آنان باز پس گرفت برخی از این هندیان زهر خوردند و خود را هلاک کردند و برخی راه گریز در پیش گرفتند.

نیکلاوس شودر [ب] رئیس شرکت هلندی در هنگام تسخیر اصفهان کالاهائی به ارزش هزار شش هزار تومان به محمود هدیه داد.

○ از شرکت هلند انگلیسی چهار هزار تومان نقد و پنجاه عدل پارچه که جمع دو قلم خسارت آنان به هفت هزار تومان بالغ گردید. کلراک این مبلغ را ۱۲۵۰۰ تومان نوشته است.

الف) جلد اول ص ۳۲۱ - ۳۲۲

ب) *NICLAUS SCHORER*

○ از شرکت فرانسوی ۶۰ تومان جریمه اخذ نمودند. کلراک این مبلغ را ۳۰ تومان ثبت کرده است که در مطبخ امان الله سردار بزرگ به مصرف رسید.

○ محمود از مردم مسلمان شهر که مال و منالی داشتند از ۵ تومان تا یک هزار تومان گرفت.

○ «فریر الکساندر» [الف] مینویسد:

محمود نه فقط در میان ارامنه جلفا دست به اخاذی گذاشت بلکه خراجی سنگین بر مردم اصفهان وضع نمود. علاوه بر این افاغنه به منزل کلیه اشخاصی که جان سپرده یا گریخته بودند ریخته آنجا را غارت می کردند و غنیمتی که از این راه به چنگ می افتاد میان محمود وزیر دستان وی تقسیم میشد.

۱۲۶) رحیم خان حکیم باشی یکی از قربانیان آتش حرص و آز محمود بود که ناگزیر شد بیست هزار تومان از ثروت نامشروع خود را از دست بدهد. [ب]

۱۲۷) در ۹ نوامبر محمود همه سرداران ایرانی و افغانی را احضار و درباره چگونگی دستگیری شاهزاده تهماسب میرزا با آنان مشورت نمود اعتمادالدوله پیشنهاد نمود که به شاهزاده فرمانی بنویسیم و او را تحریک و تحریص نمائیم

الف) *FRIAR ALEXANDER*

ب) لکهارت.

تا خود بحضور آید و سر به خدمت شما فرود آورد. محمود این رای را نپذیرفت، زور و نیروی شمشیر را پیشنهاد نمود که سرداری معین شود و با لشکر به قزوین رود و وی را دستگیر سازد.

○ در ۱۰ نوامبر سردار بزرگ امان الله خان، اشرف پسر عموی محمود و نصرالله کور سلطان شش هزار افغانی و دو هزار ایرانی را آماده ساختند و فرماندهی دو هزار ایرانی را به برادر اعتمادالدوله سپرد.

○ کروسینسکی ذکری از افراد ایرانی در این لشکر کشی نمی کند.

○ محمد محسن صاحب زبدة التواریخ تعداد این سپاه را سه هزار تن افغانی و یک هزار تن قزلباش ثبت کرده است.

○ در۱۳ نوامبر این سپاه بسوی قزوین حرکت کردند. *

○ در ۱٤ نوامبر محمود ایشیک آقاسی اعتمادالدوله را بسمت وزیر به کاشان اعزام داشت، مردم کاشان از این حاکم جدید استقبال کردند. *

اهالی کاشان قالی و پارچه های زری بافتخار امان الله سردار گستردند و با سنج و دهل برای پذیرائی و تهنیت آنان از شهر بیرون آمدند و آنان را به شهر آوردند.

○ دو روز بعد از آن، امان الله بیست هزار تومان نقد باضافه ٦۰ دوشیزه مطالبه نمود سرانجام شکیبائی مردم قزوین بسر آمد از آنجائی که نصرالله کور سلطان با هزار تن سپاهی موفق به تسخیر ابهر و خرم دره نشده بود و با از

---

* سقوط اصفهان ص ۷٤ الی ۷۸

دست دادن ۳۲۰ مرد جنگی به قزوین عقب نشست، مردم قزوین از شنیدن این خبر دلگرم شدند. *

○ روز ۳۱ دسامبر محصلان افغانی جهت تحویل وجه خواسته شده و دختران مورد نظر خود به مردم فشار بی حد آوردند گیلاننتز در یاد داشت های خود اولین برخورد را چنین توصیف می کند.

«رئیس محصلان افغانی گفت : ای سگان تا چند و تا کی ما را می فریبید؟ اگر امروز پول، خواربار و دختران را نزد ما نفرستید همه را قتل عام خواهیم کرد.

یک نفر لوطی پاسخ داد«سگ ما نیستیم، سگ شمائید و آنکس که شما را فرستاده است» به شنیدن این سخنان دست محصل به شمشیرش رفت تا مگر لوطی را بکشد ولی لوطی چالاکتر بود و محصل را بدونیم کرد. [الف]

۱۲۸) کلانتران قزوین در خفیه اجماع کردند و در عصر هشتم جنوری (۱۱۳٦ ه)حکم به لوطی بازار داده شد هر جا افغان بود بر وی تاختند.... امان الله خان از صورت حال آگاه شد. به میدان رفت و هم در اول قدم زخمی شد با وجود زخم آنچه در قوه داشت در باب تسکین مردم به ظهور رسانید.... به سرای حکومتی پناه برد و از آنجا با اشکال از راهی که به یکی از دروازه ها می پیوست خود را نجات داد، دو هزار افغان در آن شورش کشته شدند. [تاریخ سرجان ملکم] صفحه ٤ جلد ۲

الف) یادداشتهای گیلاننتز. *GILANENTZ*

○ ژوزف آپی سالیمیان در اثر خود موسوم به خاطرات جنگ داخلی ایران موعد هجوم مردم را شب ۸ ژانویه ۱۷۲۳ قید کرده است.

در بعضی از تواریخ صورت واقعه را چنین ذکر کرده اند«چون سربازان افغانی در سطح شهر پراکنده بودند، شب ها در کاروانسرا و یا در منازل مردم بسر میبردند توطئه چنین بود که به محض بصدا در آمدن بوق گرمابه، مردم به افغانها هجوم آورده آنها را هلاک کنند، پیش از بوق گرمابه جنب و جوشی در افغانها افتاد و از کلیه نقاط شهر خود را به پایگاه رسانیدند معلوم شد که از توطئه آگاه شده اند مردم نیز فرصت را از دست نداده همگی دست به اسلحه شدند و با نواختن بوق، حمله سراسری خود را آغاز کردند در اثر این هجوم چهار هزار نفر [الف] از افغانها کشته شدند و راه گریز در پیش گرفتند عده‌ای به قندهار برگشتند و گروهی از شدت زخم و سرما و گرسنگی در راه مردند تنها هزار نفر خود را باصفهان رساندند و امان الله خان سردار، زخمی توانست با کمک یک پزشک فرانسوی بنام «هرمت» [ب] شفا یابد. گویند افغانها چنان با شتاب شهر را ترک گفتند که ناچار بار و اسباب و آنچه پول از مردم به عنف گرفته بودند بجا گذاشتند.»

○«گیلاننتز» پول های بجا مانده را سی هزار تومان نوشته است.

ضمنا تعداد کثیری از ایرانیان که به اسارت در آمده بودند آزاد شدند.

الف) سرجان ملکم میگوید دو هزار کشته بجا ماند.

ب) *HERMET*

در این جنگ از افغان ها ۱۲۰۰ تن کشته شدند.

۱۲۹) «محمود» به محض شنیدن اخبار قزوین به وحشت افتاد که مبادا اهالی اصفهان نیز جرات یافته به پانزده هزار افغانی موجود در اصفهان هجوم آورند لهذا بدفع این غائله پرداخت و در زمستان ۱۱۳۵ ه [الف] هنگام ظهر، سیصد تن از بزرگان کشور و نمایندگان اصناف و بازاریان را به کاخ دعوت کرد و همگی را سر برید و جسدهای آنها را در میدان شاه، در برابر کاخ، به روی هم انباشت همچنین سه هزار نفر از نگهبانان قبلی شاه سلطان حسین را نیز از دم شمشیر گذرانید. روز بعد به خیال این که مبادا اطفال امرای مقتول بعد از این به انتقام خون پدر قیام نمایند دویست طفل را از شهر بیرون برده به قتل رسانیدند.

○ «گیلاننتز» تعداد این کشتگان را ۱٤۸ و «کلراک» هشت هزار تن نوشته‌اند. [ب]

○ «سر جان ملکم» در تاریخ خود مینویسد «هر کس را که در ایام سلطنت سلطان حسین به شغلی یا منصبی مشغول و منصوب بوده به قتل رسانند و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود و دیگر کسی در اصفهان جز بعضی از مردم کهن سال باقی نماند.

۱۳۰) نصرالله خان برای تامین آذوقه پایتخت با سه هزار سپاهی

الف) ۲۵ ژانویه ۱۷۲۳ م تاریخی است که خارجیان ثبت کرده اند.

ب) جلد ۲ ص ٦٤

ماموریت یافت که در نواحی شمال غربی اصفهان به جستجو پردازد، در این ماموریت توانست چهار هزار خانوار سنی مذهب درگزینی را راضی به مهاجرت به اصفهان کند زیرا محمود قصد تقلیل جمعیت شیعه مذهب اصفهان را داشت و به سربازان خود دستور داده بود که خانواده های خود را از قندهار به اصفهان فرا خوانند. [الف]

۱۳۱) برای کوچ افغانان از قندهار به اصفهان، هشت هزار شتر روانه شد نخستین کاروان مهاجران که بالغ بر سی هزار شتر بود، در خرداد ۱۱۳۵ ه [ب] به اصفهان رسیدآخرین‌کاروان بیش از سه هزار شتر نداشت که در زمان زندگی محمود به اصفهان رسید.

مادر محمود در همین کاروان بود. گویند ریخت و هیبت، مادر محمود هیچ تناسبی با ثروت بی حد فرزندش نداشت.

وی سوار بر شتری بدون خدم و حشم و ندیمه و نگهبان از میدان شاه گذشت و در برابر کاخ، نیمه برهنه با لباس های مندرس از شتر پائین آمد در حالی که با اشتهای فراوان شلغمی را گاز میزد وارد کاخ شد.

۱۳۲) زبر دست خان، افغانی الاصل نبود، در یکی از یورش های افغان در بیست سال پیش که کودکی بیش نبود به اسارت افغان ها در آمد و توانست از خود دلیری و کاردانی نشان دهد و از بندگی و شاگرد قاطرداری

الف) برای اطلاع بیشتر از درگزین به مجله عالم اسلام جلد ٤٣ ص ۲۲۵ تحت عنوان «همدان» مراجعه شود.

ب) ژوئن ۱۷۲۳ م.

به مقام بلندی برسد و از سرداران بزرگ گردد.

۱۳۳) در حاشیه نسخه دیگر خطی این کتاب استاد جلال الدین همائی مرقوم داشته است «مردم قصبه گز (= جز) نیز مانند اهالی سده در جنگ افاغنه ثبات قدم و دلاوری قابل ذکر بخرج دادند.»

۱۳۴) در زمان شاه سلطان حسین فرمانی صادر شده بود که بموجب آن میبایستی زردشتیان اجبارا باسلام بگروند، اکثر زردشتیان اصفهان در محله «حسن آباد» ساکن بودند گروهی از آنان اسلام آوردند و گروهی مهاجرت را اختیار کردند و برای حفظ آتش مقدس به کرمان روی آوردند. در کرمان نیز تضییقاتی بر آنان وارد شد. حمله محمود غلزائی به کرمان را نوید آزادی بخش تلقی کردند و عده ای از آنان تا حمله اصفهان او را یاری کردند.

۱۳۵) در بعضی از تواریخ تعداد سربازان در گزینی را ده هزار نفر نوشته اند آغاز حمله را اواخر تابستان ۱۱۳۵ ه نوشته اند.

○ فوجی از افغان و فوجی از گبرهای کرمان به سرداری نصرالله خان گبر کرمانی و امارت زبردست قندهاری برای تسخیر فارس و تدمیر اهل شیراز انفاد داشت و تفنگچیان سمفان کازرون و بلوک خنج و پشور لارستان که با افاغنه دعوی اتحاد مذهب داشتند بمدد سپاه گبر و افغان آمده شیراز را مدت نه ماه محاصره نمودند. [الف]

○ در بعضی از تواریخ تعداد سربازان در گزینی را ده هزار نفر نوشته اند.

۱۳۶) لشکریانش پس از این واقعه جسد سردار خود را در میدانگاهی گذاشته و در مقابل آن رژه رفتند سپس تمامی اسیران ایرانی را که در اردوی

آنان بودند در پای او قربانی کردند پس از آن بهترین اسبان مورد علاقه اش
را قربانی کرده و گوشت آن را میان لشکریان تقسیم کردند تا طبق آئین
مرسوم افغانان در مهمانی سوگواری خورده شود.
این سردار لقب دیگری نیز داشت، مردم او را «کور سلطان» می نامیدند
چون عادت داشت همیشه یک چشم خود را بسته نگهدارد.

۱۳۷) بیست هزار نفر از گرسنگی هلاک شده بودند، والی شیراز ناچار
شد با افغانان از در گفتگو در آید و برادر خود را برای گفتگو درباره تسلیم
نزد آنان فرستاد افغانان نماینده شهر را نیز بازداشت کردند و دستور حمله
بشهر را دادند.

۱۳۸) این جریان سبب شد که بسیاری بر عدالت افغانان آفرین گویند
افغانان از سنگدلی و بی مروتی این شخص که برای سودجوئی خود شاهد
مرگ بیست هزار نفر از گرسنگی و خرابی شهر بود اما قدمی برای توزیع
گندم در میان مردم برنداشت متنفر شدند و او را در برابر گندمهایش بستونی
محکم بستند و گذاشتند تا در برابر خوراک از گرسنگی بمیرد.

۱۳۹) سرجان ملکم در کتاب تاریخ خود مینویسد «پنجهزار نفر از
بلوچستان بطمع مال به بندرعباس رفته شهر را گرفته بودند اما بر کارخانه
های اهالی فرنگستان اگر چه حمله بردند دست تعدی نتوانستند گشاد، زبر
دست خان فوجی به تسخیر آنجا فرستاد چون این لشکر بدان صفحات
رسیدند ایرانیان سکنه بندرعباس از هر طرف گریختند فرنگیان استعداد
حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید بایشان حمله

ببرد بالاخره راضی شد باین که قدری قلیل ذخیره بگیرد و برگردد.»[ص ۷ باب ۱٦]

۱٤۰) برای این هجوم شاه تهماسب هشت هزار سرباز کار آزموده را گرد آورد ولی فرماندهی که برای این سپاه برگزیده بود صلاحیت و شایستگی لازم را نداشت و از طرفی مذهب تسنن داشت به محض ابلاغ فرمان، بجای این که به جنگ افغانها رود به ارمنیان بیچاره حمله برد و چند صد ارمنی اسیر را سر برید و سرها را بنزد تهماسب میرزا فرستاد ولی این کار بقدری ناشیانه بود که از آرایش موهای برخی از آنها معلوم شد که آنها سر کشیشان ارمنی است نه سربازان افغانی.

۱٤۱) امان الله خان کاملا مستقل از محمود بود و افراد نظامی مختص خود داشت که تنها از او فرمان میبردند. او خود را هم طراز و برابر با محمود میدانست و در یورش ها خود را شریک و برابر او می شمرد و کلیه غنائم جنگی را بطور مساوی تقسیم می کردند، از طرفی امان الله خان هم مانند محمود با یکی از دختران شاه ازدواج کرده بود.

۱٤۲) همسر امان الله خان که دختر شاه سلطان حسین بود از اختلاف محمود با امان الله خان بهره برداری کرده و کرارا همسر خود را تشویق می کرد که با تهماسب میرزا همراه شده و با تشکیل دو سپاه بر محمود بتازند و خزائن او را بین خود تقسیم نمایند این تحرکات عاقبت کار خود را کرد و در تاریخ اول زمستان سال ۱۱۳۵ ه [الف] امان الله خان از اصفهان خارج

الف) آخر دسامبر ۱۷۲۲ م.

شد.

۱۴۳) در اوائل تابستان ۱۱۳۶ ه [الف] محمود در راس سی هزار سپاه بسوی کوههای بختیاری حرکت کرد و بدون حصول نتیجه‌ای با از دست دادن نیمی از قوای خود مراجعت کرد.

۱۴۴) عامل شرکت هند شرقی انگلیس ضمن نامه ای که از اصفهان در ۲۸ ژوئن ۱۷۶۶ م نوشته شرح داده است که چون محمود بهبهان را تحت محاصره قرار داد طوری خود را از اطراف اعراب و سایر عشایر در احاطه دید که اگر یکی از خوانین بختیاری راه فرار را به وی از میان کوه ها نشان نمیداد هلاکت وی و لشکریانش قطعی بود. [ب]

۱۴۵) شاهزاده تهماسب میرزا توانائی آن را نداشت که افغانان را از اصفهان بیرون راند ناچار شد پادشاهی صفویه را در تبریز ادامه دهد اما ناگهان خود را در برابر دشمن جدید دید که نیرومندتر از افغانها بود، عثمانی ـ ـ ها وارد خاک ایران شدند و تا نزدیکی تبریز پیش آمدند و آماده محاصره شهر شدند، تهماسب میرزا در برابر این دشمن جدید چنان پایداری کرد که برای او بی سابقه بود در این نبرد بیست هزار سرباز عثمانی کشته شدند و در همین حدود باسارت در آمدند.

۱۴۶) این واقعه میبایستی مربوط به «یزد» باشد زیرا محمود اگر یزد را

الف) ژوئن ۱۷۲۴ م.

ب) نقل از کتاب لکهارت.

بانقیاد در نمی آورد نمیتوانست کاروان ها و دستجات سربازان خود را از آن ناحیه عبور دهد، در یکی از وقایع اهالی یزد به دو هزار سرباز جدید افغانی که راه اصفهان را در پیش داشتند حمله برده آنها را معدوم کردند.

محمود در پائیز ۱۱۳٦ه [الف]بقصد حمله به یزد رهسپار شد و با زردشتیان ساکن یزد قرار گذاشت که به محض حمله از داخل شهر به نفع او قیام کنند مردم یزد قبل از وقوع جنگ به توطئه پی بردند و افغانان را با تلفاتی سنگین به عقب راندند خود محمود در شرف اسارت بود ولی پس از جمع آوری قوای پراکنده خود ناگزیر شد که از تسخیر شهر چشم بپوشد.

نماینده شرکت هند شرقی انگلیس در گزارشی به کمپانی خود مینویسد.

محمود «به نحو خجلت بار شکست خورد. او خود را در راه آب پنهان ساخته به زحمت جانش را نجات داد و بعد به قصد رفتن به قندهار و مراجعت با پنجاه هزار نفر ظرف پنجاه روز، راه کرمان پیش گرفته دو منزل جلو رفت لیکن صاحب منصبانش وی را از رفتن مانع شدند... او در هفتم ژانویه بازگشت در حالی که تعداد کثیری از سربازان خود را از دست داده بود.» [ب]

۱٤۷) محمود پس از شکست یزد، پنداشت با خشم آسمانی روبرو است

الف) نوامبر ۱۷۲٤ م.

ب) این نامه در مجله آسیائی جلد ۲ - ژوئیه تا اکتبر ۱۸۸٦ تحت عنوان «فتوحات افاغنه در ایران» طبع شده است و لکهارت در کتاب خود آن را نقل کرده است.

و برای رفع آن طبق پیشنهاد مرشدخود مدتی معتکف شد. این اعتکاف چهل روزه را «تاپاسایا » میگویند که معنی آن حرارت و درخشندگی است و مرتاضین هند هنگام توبه و انابه به آن متوسل میشوند. این لغت در گیتا مترادف تادیب نفس بکار برده شده است.

۱٤۸) سر جان ملکم در تاریخ خود از قول شیخ محمد علی حزین می گوید که سی و نه نفر شاهزاده در آن روز شربت ممات چشیدند.

عامل شرکت هند شرقی انگلیس در نامه مورخ ۲۸ ژوئن ۱۷۲۶ خود به کمپانی مزبور نوشته است که محمود «در شب بین ۲۸ و ۲۹ ژانویه ۲٤ تن از پسران و سه تن از برادران و اطفال آنان را که پاره ای ٥٤ و برخی ۸٥ و بعضی ۱۰۷ نفر میگویند کشته است.»

کروسینسکی در نسخه لاتین خود آنها را ۱۰٥ و از قول بعضی ۱۸۰ نفر قید کرده است.

محمد محسن در زبدة التواریخ میگوید دوازده نفر از پسران و شش نفر از برادران شاه مخلوع کشته شدند.

۱٤۹) پس از اعتکاف چهل روزه محمود، صفی میرزا، پسر دیگر شاه سلطان حسین توانست از حرمسرائی که در آن زندانی بود بگریزد و به ایل بختیاری پناهنده شود محمود از این خبر وحشت زده گردید و برای راحتی خیال خود مصمم شد که همه شاهزادگان صفویه را کشتار کند.

۱٥۰) کشیشان با جامه های رسمی و با تشریفات کامل و شمع های افروخته وارد کاخ شدند و بر بالین محمود به تلاوت انجیل سرخ پرداختند

پس از دعا محمود مبلغ دو هزار تومان پول نقد که برابر چهار هزار سکه طلا بود نزد آنها فرستاد. این پول از مبالغ پولی بود که در گذشته محمود از آنها بعنوان عزامت جنگی گرفته بود. ضمنا مبلغ هزار تومان بشرکت هلندی پس فرستاد قبلا از شرکت مذکور نیز چهل هزار تومان یا دو میلیون و چهار صد هزار لیره اخاذی کرده بود. ولی جانشین محمود مجددا همه آن وجوه را پس گرفت.

۱۵۱) «پررینال» میگوید او مبتلا به جذام شده بود و میرزا مهدی در تاریخ نادری مینویسد که او فلج شده بود.

۱۵۲) اشرف، پسر ارشد عبدالعزیز [الف]، پسر عموی محمود در اردیبهشت سال ۱۱۳۷ ه - ق از اورنگ پادشاهی ایران بالا رفت و بافتخار این واقعه سکه های طلا در کاشان و نقره در اصفهان و کاشان و مشهد و استرآباد و قزوین و تبریز و شماخی و رشت ضرب گردید هنگام جلوس ۲۶ یا ۲۷ ساله بود.

در رستم التواریخ [ب] چنین آمده است.

«و باندک زمانی والاجاه «محمود» ولیعهد غلجه از پسر عم خود «اشرف خان» سپه سالار و سر کشیک چی باشی بد گمان شده، حکم نمود گرفتند و در حمام فرح آباد وی را محبوس نمودند و درهای حمام را مسدود

الف در بعضی از کتب فرزند عبدالله آمده است.

ب) صفحه ۱۶۳

نمودند و آب و آذوقه از سوراخ بام حمام از برایش بزیر میدادند.»

۱۵۳) نحوه آزادی اشرف و کشتن محمود را رستم الحکما در کتاب رستم التواریخ چنین آورده است.«چون امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی [الف]از این داستان [بیماری محمود] اطلاع یافت نظر بشیوه نمک بحلالی که «اشرف خان» وی را از کشتن نجات داده بود و کمال احسان بوی نموده بود با دو سه نفر ملازم های خود رفت بر بالای حمام فرح آباد و آواز داد که ای «اشرف خان» من چاکر نمک بحلال تو «محمد سمیع» میباشم بدان که «محمود خان» بیمّار و دیوانه شده و نزدیک بهلاکت میباشد آماده ام تو را از محبس نجات بدهم و بر مسند پادشاهی بنشانم. جواب گفت که من با کون برهنه اندر این حمام مانده ام، تو چگونه مرا نجات خواهی داد «امیر سمیع» مذکور ، شال از کمر خود و از کمر ملازم های خود گشوده و بر سر هم بست و از بالا بزیر فرود نمود «اشرف سلطان» دست بر آن گرفته ویرا بالا کشیدند

..... و او را راهنمائی کردند تا آن حجره فوقانی که «محمود خان» بر بستر بیماری در آن خوابیده بود چند نفر گماشته، پرسیدند کجا میروید؟ گفتند «محمود خان» ما را طلب نموده ... «امیر محمد سمیع» کارخانه آقاسی گنجعلی خانی بخدمت «اشرف سلطان» عرض نمود که کار را باید مختصر

الف) کارخانه آقاسی - ناظر و مسئول کارخانه و دستگاه های کیمیاگری و داروسازی وجبه خانه و قورخانه

نمود و نازبالش را زیر سر والاجاه «محمود خان» کشید و بر روی دهان وی نهاد و به «اشرف سلطان» عرض نمود که بر روی آن بنشین، وی بر روی آن بنشست و نفس والاجاه «محمود خان» از ثقبه [الف] سفلی بیرون جست. [ب]

○ لکهارت نوشته است که «اشرف را بعد از ظهر روز ۲۲ آوریل از بند رها ساخته سپس در راس عده ای میان ۷۰۰ و ۸۰۰ نفر راهی میدان شاه شدند.»

○ نماینده هند شرقی انگلیس در اصفهان در نامه‌ای بکار گزاران خود چنین نوشته است که اشرف محمود را خفه کرده است [ج]

○ حزین نوشته است که محمود به مرگ طبیعی در گذشت [د]

○ محمد محسن در زبدة التواریخ نوشته است که محمود را خفه کرده اند.

○ کروسینسکی و پررینال معتقدند که او را گردن زدند.

۱۵٤) کروسینسکی که چندین بار محمود را ملاقات کرده بود در اصل کتاب خود او را چنین توصیف می کند.«محمود متوسط القامه، نسبتا کوتاه و فربه بود، صورتش تخت و بینی اش پهن و چشم هایش آبی و کمی لوچ بود ریش او نارنجی رنگ بود.

الف) ثقبه = بضم ثاو فتح با = منفذ - سوراخ کوچک

ب) ص ١٦٤ - ١٦٥ رستم التواریخ

ج) = نامه مورخ ۲۸ ژوئن ۱۷۲٦

د) ص ۱۳۹

دیگر از خصوصیات محمود این بود هر روز پنج گوسفند با پای بسته در مقابلش آماده می کردند تا با شمشیر خود آنها را دو نیم کند. در غذا و باده نوشی بسیار میانه رو بود، جز با زن خود که دختر شاه سلطان حسین بود و از او یک پسر داشت با هیچ زن دیگری هم بستر نشد [الف]

۱۵۵) سرجان ملکم - عمر محمود را بیست و هفت سال و مدت سلطنتش را سه سال نوشته است. فسائی در فارسنامه ناصری مدت سلطنت او را دوسال و هفت ماه نوشته است.

۱۵۶) اشرف اندکی پس از جلوس به عزم ملاقات شاه مخلوع به زندان رفت و با ازدواج با دختر شاه رضا داد و با افزایش کمک خرج سلطان حسین به چهار برابر همدردی خود را بوی ابراز داشت ضمنا دستور داد اجساد کشتگان که در کاخ رها شده بود گردآورده و با احترام وتشریفات مذهبی برای خاکسپاری بقم حمل کردند اشرف برای خود نمائی بیشتر بر روی این تابوت ها فرش های‌گرانبهای ابریشمی‌وگلابتون نهاد تا وقف بارگاه گردند همچنین دستور داد مبلغ هزار تومان برای آمرزش گناهان کشتگان در قم میان سادات و فقرا تقسیم گردد.

۱۵۷) بیست و پنج تن از بزرگان ایران که سابقا رابط بین اشرف و تهماسب بودند نامه ای با پیک تیز پا برای شاهزاده فرستاده او را از مقصود اشرف آگاه نمودند از بخت بد قاصد بدست سیدال خان گرفتار آمد و نامه

الف)لکهارت بنقل از کروسینسکی ص ۲۱۹

کشف شد سیدال نامه را به نظر اشرف رسانید اشرف خشمگین آنها را برای تفرج و شکار به فرح آباد دعوت کرد و در آنجا آنها را بقتل رسانید سپس با لشکریان خود عازم میعادگاه شد.

چون نزدیک شدند یکی از دیده بانان تهماسب خبردار شده بالنتیجه تهماسب و همراهان موفق بفرار شدند.

در بعضی از تواریخ آمده است که قوای اشرف و تهماسب در نزدیکی شاه عبدالعظیم با یکدیگر جنگیدند و قوای تهماسب شکست خورده و شاهزاده نگون بخت از طریق شمیران و کوه های البرز رهسپار مازندران گردید.

افغانان پس از عقب نشینی تهماسب میرزا به شهر های قم، ساوه و تهران حمله کردند، قم و ساوه را تسخیر کردند ولی در برابر شهر تهران با دادن تلفات زیاد پس نشستند.

۱۵۸) پس «نادر قلی خان» [نادر شاه] قرخلوی نامدار جهان پهلوان بخاک پای نواب ولیعهد [تهماسب میرزا] عرض نمود که مرخص نما تا بجانب اصفهان بروم و « اشرف شاه» افغان را با توابعش بجزائی که شاید و باید برسانم و بضرب شمشیر آبدار، شجره حنظل دولت افغان را قلع وقمع نمایم ....

با هفت هزار نفر مرد جنگی از افشار قرخلو و خراسانی بجانب اصفهان روان شد... چون این خبر بسمع شریف والاجاه«اشرف خان» ، رسید بسیار مشوش گردید با منای دولت خود فرمود، تدبیر این کار چیست و چه کار باید کرد.»

مقدم بر همه ایشان عالیجناب فضائل ماب علامی فهامی، «آخوند ملا زعفران» که حنفی مذهب بود.. و پیشوا و مجتهد و مطاع اهل سنت بود، گفت این هنگامه ها را بسبب « شاه سلطان حسین» می کنند...
بهتر آنست که وی را بکشیم، علانیه و همه خلایق کشته‌اش را ببینند و از وی مایوس گردند و دست از ما بدارند....
ملا زعفران حکم نمود که آن شاه ایران پناه دین پرور را در عرصه چهل ستون آوردند و بر روی مسند با عزت و احترام نشاندند فرمود سجاده اش را آوردند و مشغول بنماز گذاردن شد.
ملا زعفران بهر کس از اهل سنت حکم نمود که آن ذات پاک خجسته صفات مقدس رابدرجه شهادت برساند قبول نکرد تا آن که غلام نمک بحرام حرامزاده که از طفولیت با سلطان جمشید نشان همبازی و نمک پرورده او بوده..... این فعل قبیح شنیع را اختیار نمود و متعهد قتلش گردید و بر سجاده سر مبارکش را در وقت سجود با خنجر بیداد از تن جدا کرد.»
«رستم التواریخ» محمد هاشم آصف

۱۵۹) لکهارت از قول کروسینسکی مینویسد که برادر اشرف «جوانی نورس و شاداب » بود و از جمله کسانی بود که به عقوبت تغییر رژیم گرفتار آمد. اشرف به تقلید روش زیانبار صفویه برادر را کور کرد و در حرم محصور ساخت تا برای همیشه خاطرش از جانب او آسوده باشد.

۱۶۰) اشرف برای تثبیت موقعیت سلطنت خود ناچار شد با دولت عثمانی از در صلح در آید برای این منظور عبدالعزیز قاطرچی را در زمستان

۱۱۳۷ه[الف]سفیری به باب عالی فرستاد و مانوئل شریمان ارمنی از جلفا را به سمت معاونت او برای گفتگوها و امضاء قرار داد روانه کرد.

سفیر اشرف در ۱۸ ژانویه ۱۷۲۶ وارد استانبول شد وزیر عثمانی از شنیدن نام سفیر اشرف که او را یک نفر یاغی و شورشی میدانست منزجر گشت و حاضر به گفتگو با او نشد و او را از جلسه مذاکره بیرون راند و اشرف را دشمن عثمانی نامید و دستور ترک فوری استانبول را به سفیر اشرف داد.

الف) اواخر سال ۱۷۲۵ م.

پایان نامه

عاقبت زندگی اشرف

تهماسب میرزا پس از قتل شاه سلطان حسین رسماء خود را شاه ایران اعلام کرد و لفظ آخر ماه محرم تاریخ جلوس او گردید. برای سرنگونی اشرف شاه تهماسب و نادر شاه بنابر قول محمد محسن در زبدة التواریخ قبل از ترک مشهد متعهد شدند که پس از تصرف اصفهان و دفع افغانان از ایران، خراسان و کرمان و مازندران رادرازای خدمات نادر برسم تیول باو بخشند. نادر و تهماسب در ۱۸ صفر ۱۱٤۲ ه در راس قوای خویش مشهد را ترک و در نزدیکی سمنان که اشرف آنجا را محاصره کرده بود شکست سختی به لشکریان افغان وارد آوردند و آنها ناچار راهی اصفهان شدند. اشرف بمنظور جلوگیری از قیام مردم جمعی از علماء و معاریف و رجال اصفهان را که سه هزار نفر نوشته اند قتل عام کرد و سربازانش بازارها را غارت و به آتش کشیدند در این موقعیت نادر، تهماسب را اغفال کرده از طریق کاشان، نطنز

به سوی اصفهان حرکت کرد و اشرف به محض اطلاع از حرکت نادر بسمت شیراز گریخت، نادر باصفهان وارد شد و کلیه افاغنه موجود در شهر را قتل عام کرد و بمردم اجازه داد تا آرامگاه محمود را با خاک یکسان کنند سپس ماموری نزد تهماسب فرستاد تا او را برای جلوس بر تخت سلطنت باصفهان حرکت دهد آنگاه به تعقیب اشرف پرداخت و در «زرقان» با لشکریان اشرف مصاف داد. اشرف با شکستی هولناک بشیراز عقب نشست و از آنجا به «لار» گریخته و پس از نه روز توقف در لار به سیستان‌گریخت و در آنجا بر اثر اصابت گلوله ای به سر از پای در آمد.

«حزین» مینویسد «اشرف در بلوچستان یا در حوالی مرز سیستان بدست یکی از بلوچ های براهوئی مرسوم به عبدالله خان به قتل رسید» اشرف به هنگام مرگ ۲۹ یا ۳۰ سال داشت.

رستم الحکما در مورد پایان کار اشرف مینویسد:

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی سفاک با سپاه کینه خواهش در پی بدبختان میشتافت والاجاه «اشرف» شاه افغان با آه و ناله و فغان در سر پل فسا بسر حد صابونات با هم مشاورت نمودند و گفتند : «آخوند ملا زعفران» باعث قتل «شاه سلطان حسین» و اولاد و احفادش گردید و شاه «اشرف» راضی باین مطلب نبود .... فرمود .... مصلحت آنست که عالیجناب « آخوند ملا زعفران» را بکشیم و بر سر راه قزلباش ها بیندازیم شاید از این تدبیر با آب و تاب اطفای آتش کینه قزلباش گردد. امید باشد که دست از ما بر دارد.

جناب ملا زعفران خود فتوای قتل خود داد و گفت اگر در این وقت مرا نکشید احدی از شما بقندهار و هرات و کابل نخواهید رسید.... فصاد طلب نمود و فصد کرد و چندان خون از رگش رفت که رحلت نمود. جسدش را بر سر راه گذاردند و از آنجا گریزان رفتند.[الف]

الف) رستم التواریخ ص ۱۹۰

فهرست منابع

١ – تجربة الاحرار و تسلیت الابرار - عبدالرزاق دنبلی

٢ – تذکره نگارستان دارا – عبدالرزاق دنبلی به کوشش دکتر ع - خیامپور ١٣٤٢ تبریز

٣ – رستم التواریخ - تالیف رستم الحکما (محمد هاشم آصف) بکوشش محمد مشیری

٤ – فارسنامه ناصری : انتشارات سنائی - چاپ سنگی - رضا قلی خان میرخوند

٥ – زبدة التواریخ - **محمد محسن**، نسخه عکسی کتابخانه دانشگاه کمبریج.

٦ – تذکرة الاحوال - شیخ علی حزین

٧ – مجمع التواریخ - محمد خلیل مرعشی صفوی - بکوشش عباس اقبال آشتیانی ١٣٦٢

٨ – تذکرة الملوک : بکوشش پرفسور مینورسکی - مولف ناشناخته.

۹ – تذکره شوشتر.

۱۰ – جاده زرین سمرقند – ویلفر یدبلانت - ترجمه رضائی ۱۲۶۳. تهران.

۱۱ – تاریخ ایران - سرجان ملکم.

۱۲ – سفرنامه شاردن. ترجمه : حسین عریضی : ۱۳۶۲ ش و ترجمه محمد عباسی ۱۳۳۵ تا ۱۳٤۵ / امیر کبیر.

۱۳ – تاریخ پانصد ساله خوزستان - احمد کسروی.

۱٤ – تاریخ نادری : تالیف محمد محسن.

۱۵ – ایران صفوی : دکتر شوستر والسر - ترجمه دکتر ورهرام.امیر کبیر

۱۶ – تشکیل دولت صفوی : ترجمه دکتر آژند - تهران گستره

۱۷ – انقراض سلسله صفوی : تالیف لارنس لکهارت ترجمه مصطفی قلی عماد – مروارید

۱۸ – سفرنامه برادران شرلی - ترجمه آوانس بکوشش علی دهباشی - نگاه ۱۳۶۲

۱۹ – تاریخ دیپلماسی ایران : محمد علی مهمید.

۲۰ – تاریخ نقاشی ایران : بینیون و.... ترجمه : محمد ایرانمنش

۲۱ – سقوط اصفهان : گزارش های گیلاننتز ترجمه محمد مهریار - ۱۳٤٤ اصفهان

۲۲ – خاطرات جنگ های داخلی ایران - ژوزف آپی سالیمیان

۲۳ – تاریخ ایران : مامی دو کلراک

۲٤ – سفرنامه آنجلوللو (سفرنامه های ونیزیان در ایران) ترجمه منوچهر

امیری : خوارزمی ۱۳٤۹

۲۵ – سفرنامه تاورنیه : حمید شیرانی - سنائی ۱۳۳٦ ش

فهرست اعلام

آ

ا

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

و

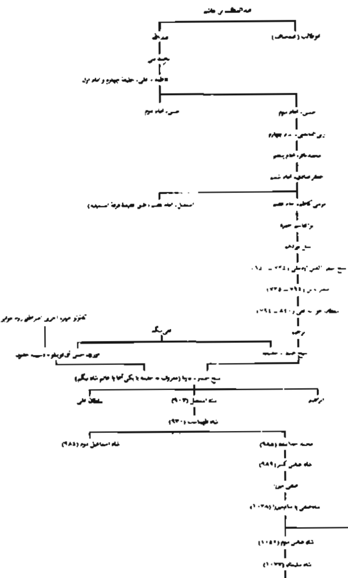


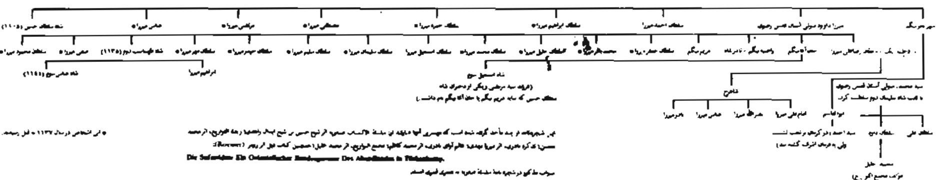
ی

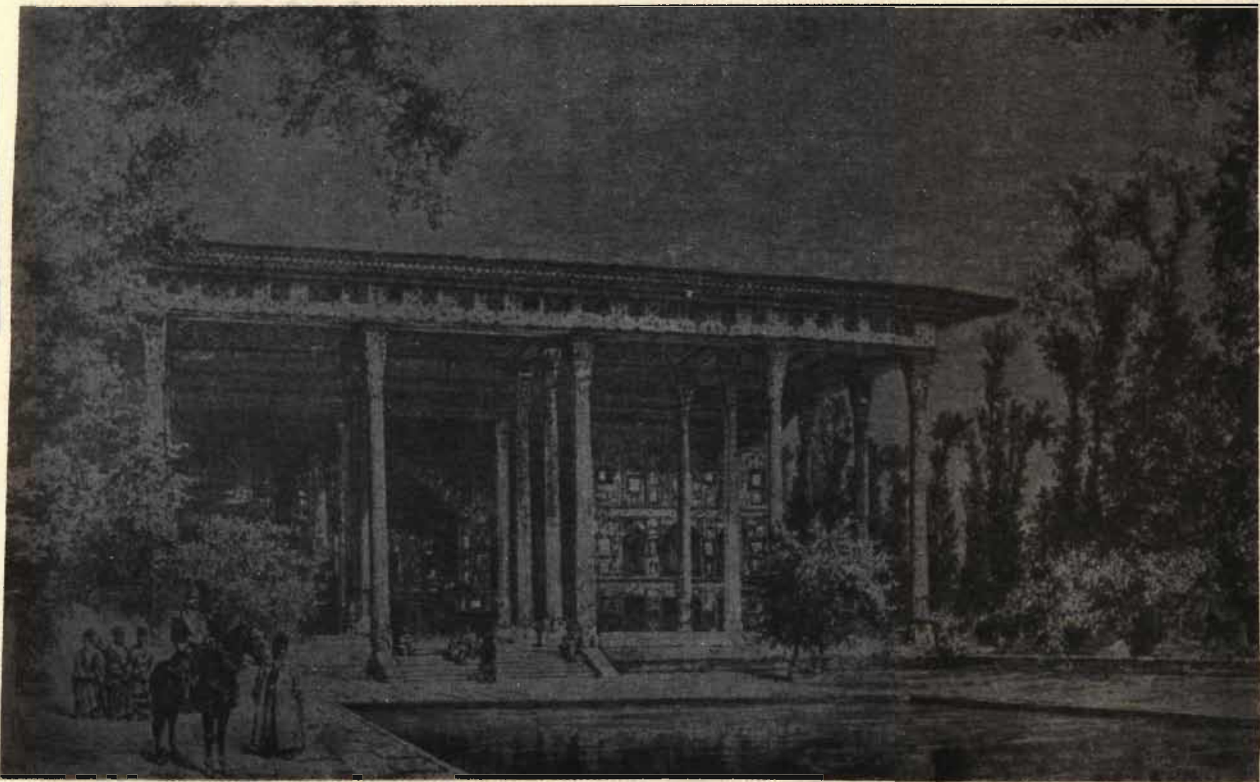
پــایــان

شجره نامهٔ سلسلهٔ صفویه

برگرفته از: انقراض سلسله صفویه، لارنس لاکهارت.







منظره کاخ چهل ستون با تزئینات آن از دوران شاه عباس دوم



انتشارات آناهیتا

تهران - منوچهری - شماره ۱۷۶ تلفن ۳۱۴۶۸۰

قیمت ۲۵۰ تومان